د اطلاعاتو او کلتور وزارت
موسسه انتشارات بیهقی

آثار اردوی اقبال



جلد دوم

مؤلف :
عبدالهادی داوی

یاد داشت :

روی جلد: ترسیمی ازرواق مشهور ونادرالتعمیری است درمرکزدکن که ازطرف سلاطین آنجا ساخته شده بود. ایـــن رسم از روی ترسیمیکه روی جلد کتاب «اسلامیك کلچر» طبع گردیده بود، کاپی شده است .

وزارت اطلاعات و کلتور

آثار اردوی اقبال

جلد دوم

مؤلف :

عبدالهادی داوی

موسسه انتشارات بیهقی

قوس ۱۳۵٦

فهرست

تذکر:

اقبال چــهره ایست درخشان ءالهام بخش کـــه فلسفه آزا دی و وطن پرستی بانام آنرا بطه نا گسستنی دارد.

اقبال شا عریست شیوا بیـانوشیرین کلام که شعر وادب دری واردو ازان رنگ جاویدان داشته وطنین آهنگ آن بر دل هر صا حب دل اثر می گذارد .

اقبال فرزند ار جمندیست که مادرشرق افتخار پرورش آنرا داشته و خجسته ترین آرزو ها و آمال را درشخصیت گرانمایه او خلاصه کرده است . اقبال این شاعر و فیلسوف هما پایهٔ شرق بنابرعلایق ودلبستگی عمیقیکه به مردم ،فرهنگ و آزادی کشور افغان داشته ا فغانستان را مشعلدار آزادی شرق و مایهٔ امیدووارستگی از استعمار میداند :

(ملتی آوارهٔ کوه و دمـــن
دررگ او خون شیران موج زن)

(زیرک وروین تن وروشن جبین
چشم او چون جره بازان تیزبین)

در پاسخ به نیکو ترین وژرفترین احساسات علامه بافغانستان مـــا از اقبال رسا لت انسا نی اقبال، تابش نبوغ فکری و مبارزهٔ اقبال در قبال تحریك حس آزادیخواهی جوا مـــع شرق خاصتا جنبش های نجاتبخش

ازسلطهٔ استعمار و قت در نیم قـاره‌با منت داری خاصی همواره استقبال می‌نماییم ودر مقام تجلیل‌ازشخصیت‌بزرگوار شان که اخیرا با همکا ری موسسه فر هنگی یو نسکو بر گزارشد یاد آوری نموده ر هبر ا نقلاب جمهوری افغانستان ښاغلی‌محمدداوددر پیا میکه بدین مناسبت به‌اجتماع لاهور فرستادند چنین‌ارشادفرموده‌اند: « علامه اقبال بدون‌شبهه یکی ازرجال بشر دوست و پـــا کیـزه‌سرشتیست که روز گار گا هگا هی به جهان انسا نیت ارمغان می نماید آن فیلسوف‌شهیر چنانکه آ ثـــار گرانبهائی خود را وقف غنای‌اندیشه‌وثقافت انسانی نمود علاقه خا صی به‌کشور ما افغانستان ا برازمیداشت‌وبخشی از اشعار آبدار خودرابمردم مابه یاد گار گذاشت»

بااین تذکر مختصر مسرو ریم‌جلددوم آثار ار دوی اقبال را کـــه در نتیجه سعی استاد (عبدالهادی‌داوی)تهیه گردیده واین دست آوردارزنده مبین احســا سات عـمیق واحترام‌بی شائبه ملت افغان بـمـقام والای علامه می‌باشد جهت آ شنائی بـهترهموطنان عزیز با علامه اقبال وافکار وآثارش تقدیم می نما ئیم .

پوهاند دوکتور نوین

وزیر اطلاعات وکلتور

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب بانگ درا

(مجموعهٔ اشعار اردوی علامه اقبال)

مرحوم

مقدمهٔ :

نسخهٔ مطبوعهٔ (بانگ درا) که زیر مطالعه بنده میباشد — طبع بیست و دوم آنست که در سنه ۱۹۶۳ عیسوی چاپ شده است، از طبع اول (سنه ۱۹۲۴ع) تا این طبع (۱۱۹۲۰۰) نسخه کتاب نشرشده است. غالباً هیچ شاعر اردو وباین پیمانه محبوبیت ومقبولیت درهندوستان یا پاکستان نیافته که علامهٔ مرحوم بآن کامیاب گردیده است. درین دوازده سال دیگر شاید بارها طبع ونشرشده خواهد بود.

سبب این مقبولیت کتاب شهرت خود علامه و هم بودن اشعار مذکور بزبان اردواست.

نکات مختصری درباب این اثر موثر علامه درجلداول نیز تقدیم نموده تفصیل آنرا برای جلد دوم وعده داده بودم که اینک بحمدالله تبارك وتعالی به عونه آن آغاز مینمایم .

(بانك درا) علاوه بریك مقدمه سه حصه دارد . حصهٔ اول آن از ابتدای شعرگوئی علامه که هنوز مشغول تحصیل بودند تا سنه ۱۹۰۵ع است و دارای ۴۹ قطعه میباشد - برعلاوه قطعات مذکوره که هر کدام آن عنوان هم دارد در آخر (۱۳) غزل نیز موجود است که هیچکدام عنوان ندارد . قطعات ۹۹ صفحه کتاب را و غزلیات ۱۳ صفحه را احتوا نموده اند حصهٔ دوم از سنه ۱۹۰۵ تا سنه ۱۹۰۸ سه ساله مدتی دربردارد ودران ۲۳ قطعه است که از صفحه (۱۱۱) تاصفحهٔ (۱۳۲) کتابرا املا نموده‌اند ـ در آخر این حصه نیز (۷) عدد غزل درج است که در (۱۰) صفحه گنجیده اند . این سه سال ،آن عهدی است که علامه در انگلستان والمان مشغول تکمیل تحصیلات خود بود .

درحصهٔ سوم ازسنه ۱۹۰۸ تا آخر حیات خود اشعاری که انشأ نموده اند درج فرموده ست که عبارت از (۶۹) قطعه و (۹) غزل است. قطعات (۱۶۰) صفحه وغزلیات (۶)صفحه دارند در حصهٔ سوم بعدا زغزلیات اشعار ظرافت آمیز علامه است (۲۹) قطعه در (۱۱) صفحه .

آنچه در فوق نوشتم عاید به کمیت کتاب بود الحال دایر به کیفیت آن عرض میشود :

مقدمهٔ کتاب بقلم یکی از مشاهیر نویسندگان پنجاب شیخ عبدالقادر ایم ای متخصص حقوق میباشد که هم مدیر مجله (مخزن) نام وهم از دوستان وصاحبین علامهٔ مرحوم بود. تحت عنوان (دیباچه) به نثر آسانی نوشته شده است. این دیباچه ازنظر خود علامه نیز گذشته بود زیرا غالباً درسنه ۱۹۲۴ع که طبع اول (بانگ درا) میباشد تحریر گردیده است.

بنده آنراعیناً ترجمه میکنم زیرا مطالب چشمدید خود محرر مذکور است و بر حیات علامه نیز روشنی می اندازد.

اگر عناوین اشعار (بانگ درا) را از نقطهٔ نظرمعانی میتوان تفصیل وتبویب کرد باوجودیکه احتوا وتحلیل آنها قدري اشکال دارد — ولی مفید خواهد بود، صنف هاي مهم این اشعار، یاعنوانهای، در ۹ صنف ذیل تقسیم شده میتوانند، امانه تحدید،

۱ — برای اطفال

۲ — مناظر طبیعیه

۳ — املا میات

۴ — عشق و محبت

۵ — ایقاظ

۶ — فلسفه

۷ — قدردانی ها و مراثی

۸ — غزلیات

۹ — ظرافت

اشتباه نشود که این عنوانها ازخود علامهٔ مرحوم نیستند، اینها نتیجهٔ تجزیهٔ خود بنده است ومقصد ازان تفهیم ساحه هاي مختلفه ایست که طبع وقاد اقبال وافکار

د و ر رس و ذ وق او ا نتخاب نموده است اگر کسی بخواهد تحت عین الفاظ مناظر طبیعیه ـ وغیره دربانك درا عنوانی جستجو کند نخواهد یافت ولی این تبویب برای قارئین تسهیلاتی فراهم خواهد آورد .

(داوی)

دیباچه

بقلم شیخ عبدالقادر بیرستر ایت لا (متخصص حقوق)
مدیر سابق مجله «مخزن» لاهور

کسی نمیدانست که در هندوستان بعد از غالب مرحوم باز شخصی پیدا خواهد شد که در کالبد شعر اردو روح نوی خواهد دمید وبه برکت او تخیل بینظیر غالب وطرز جدید بیان باز بوجود آمده باعث فرو فروغ ادبیات اردو خواهد شد. ولی اقبال وبختاوري زبان اردو بود که درین عصر شاعری مانند اقبال نصیب او گردید که عشق وتاثیر کلام او بردلهای جهان اردو دان تمام هند سکه رواج خواهد زد وشهرت او در شرق و غرب عالم پهن خواهد گشت .

بسیار شیوه ها بین غالب واقبال مشترک ست ، اگر من قایل تناسخ می بودم میگفتم عشقی که میرزا اسدالله خان غالب باشعر دري واردو داشت روح اورا در عدم (برزخ) نیز آرام نگزاشته ومجبور ساخته که در جسد خاکی دیگري جلوه افروز شده چمن شعر و شاعری را آبیاری نماید و ان در یك گوشهٔ پنجاب که آنرا سیالکوت مینامند ظهور نموده بنام اقبال نامیده شد . (۱) .

---

(۱) بنده آنقدر ها قایل مناسبت ومشابهت اقبال وغالب نیستم که محرر این دیباچه ادعا کرده است زیرا :

۱ — خود شیخ صاحب (عبدالقادر) اعتراف کرده که طرز الهامی که برای *

شاید وقتیکه پدر بزرگوار و مادر مهربان شیخ محمد اقبال نام او را تجویز (وتعیین) مینمودند وقت قبول دعا بوده ست که اسم او بتمام معنی صحیح ثابت شد وفرزند اقبال مند شان چون از تحصیل علم در هندوستان فارغ گردیده به انگلستان رسید و در مکتب کیمبرج وقت خود را کامیابانه خاتمه بخشیده بالمان رفت ومدارج اعلاي علمی راطی نموده بوطن رجعت نمود ، چون در ایام اقامت اوروپا کتب زیاد درزبان فارسی مطالعه نموده بود ، خلاصهٔ آن مطالعات را بصورت یك اثر محققانه شایع نمود که آنرا باید «تاریخ مختصر فلسفهٔ ایران» بنامیم بسبب همین کتاب (مقامات علمی) المانها او را درجهٔ (داکتر) حکیم قایل

*علامه وقت شعرسرایی واقع میشد درهیچ شاعری ندیده وحقیقت هم همین ست که بنده هم همین است که بنده هم گاهی ندیده بلکه در حق هیچ شاعری نشنیده ام حتی خود علامه شعر خود را نمی نوشت، یعنی آنقدر مصروف بلکه مجذوب «آمد» شعرمیبود که فکرو فرصت نوشتن پیدا نمی شد طرفه ترا ینکه شعر هر قدر طویل میبود، باز فراموشش هم نشده میبود .

این کیفیت در غالب موجود نبود ، درینکه شعر غالب نیز از قسم «آمد» است نه «آورد» شکی ندارم - روانی ولطف تعبیرات شعر او دلیل همین ست ، اما کیف اقبال درو نبود .

۲- علامه هیچوقت قصیده نساخته ست ، خصوصاً درمدح کسی ، حال آنکه غالب حتی در حق آن انگلیز ها قصاید مدحیه دارد که بروطن او استیلا کرده و سعی نهایی دراستفاده واستثمار مستعمرانهٔ آن داشتند طبع اقبال درینموضوع مثل بیدل سراپا دل بوده که بسبب نساختن قصاید مدحیه که نشان خوف از سلاطین وامرا یا طمع مفاد دنیوی میباشد ، از در بار شاهان عزلت اختیار نموده ومیفرماید:

مداح فطرتم نه ظهیرم نه انوری*

شدند . حکومت انگیسها ، که ذرایع کافی برای اطلاع برالسنه و علوم شرقیه نداشت ، بعد از مدتی دانست که شاعري داکتر اقبال شهرت عالمگیری حاصل نموده ست، از راه قدردانی لقب (سر) راکه خطاب ممتازی است (به علامه اعطا نمود. اگر چه اکنون نام ایشان داکتر سراقبال شده ست و لی نام (اصلی) او که بالطف خداداد هم نام ست وهم تخلص از داکتری وسری او بیشتر مشهور و مقبول میباشد .

درسیالکوت یك کالج (لیته) ست که دران یك مرد بزرگوار مولوی سید میر حسن صاحب ، که که یادگار علمای سلف (صالحین) و پیرو نقش قدومان هااست مدرس علوم شرقیه میباشند، درین اواخر از طرف حکومت (انگلیس)

* ۳- علامه اقبال هیچگاه قطعهٔ تاریخ وفات ، یاتولدبرای کسی نساخته درحالی که غالب آنرا یکوظیفه مستمره خود میدانست .

۴ ـ علامه بفرمایش کسی در هیچ موضوع نظمی نمی ساخت، حال آنکه غالب این مزیت رانداشت .

۵- در شعر علامه بعض تاثیرات عصری واروپایی موجود است که تابع و مقلد صد فیصد علم عروض نیست ولی مثل بعضی شاعران طرز جدید که وزن وبحر قافیه وروی وغیره راکاملا ترك نموده اند نیز نیست، این اعتدا واعتدال‌راغالب ندارد .

۶ـ شعر علامه تابع اصول (ادب برای ادب) نیست بلکه شعر محض یك وسیله برای تعلیم وتلقین مطالبی بوده که بنای زمان را محتاج آن دانسته ـ مصداق (ان من الشعر لحکمه وان من البیان لسحرا) گردیده ست ، غالب غالباً این کیفیت را ندارد.

رحمت‌الله تعالی .

«داوي»

لقب شمس العلماء نیز به ایشان داده شده ست .خاصیت تعلیم این ذات خوش صفات ان است که هر کس که از ایشان زبان دری یاعربی بیاموزد، ذوق صحیح زبان مذکور را در و تولید مینماید ، اقبال را نیز در ابتدای عمر معلمی سیدمیر حسن دست داد ، درطبع (شاگرد) مناسبت علم ادب موجود بود زبانهای عربی ودری را ازمولوی صاحب مذکور فرا گرفته بر کمالاتش افزود هنوز در ابتدائیه بود که از زبانش کلام موزون سر میزد .

در پنجاب اردو همینقدر رواج یافته بود که در هر شهر زباندانی ، شعر و شاعری کم و بیش زمزمه یی داشت ، در سیالکوت نیز ، در ایام شاگردی شیخ محمد اقبال مشاعرهٔ کوچکی رسم شده بود . اقبال گاهی گاهی غزلی بـران مینوشت - درآنروزها در شعرای اردو نواب میرزاخان صاحب «داغ» دارای شهرت زیاد بودوچون استاد نظام دکن شد برشهرتش افزوده رفت .

کسانیکه بجهت و بعدمسافه باو رسیده نمی توانستند ، بوسیلهٔ مکاتبه نسبت شاگردي باو حاصل میکردند ، غزلها (نظم های) خود راپیوسته خدمت اومیپرستادند واو اصلاح نموده پس به صاحبش عودت میداد . در زمانهٔ قدیم که انتظام پوسته مثل این روزها نبود ، هیچ شاعرشاگردان نهایت زیاتیافته نمی توانست درحالیکه داغ با ینوسیله صدها تلمیذ غایب را دارا و برای این کار دفتری وعمله استخدام نموده بود. شیخ محمد اقبال نیز باو مکتوبی نوشت وچند غزل برای اصلاح باوشان فرستاد باین صورت اقبال برای زباندانی اردوی خودنیز چنان استادی یافت که در عصرخود به لحاظ خوبی زبان در فن غزل یکتای زمان شمرده میشد. اگرچه درآن غزلسرایی های ابتدایی ، آن امتیازات موجود نبود که بعدها کلام اقبال بانها شهرت یافت ولی جناب داغ شناخت کـه این محصل باشندهٔ یك آبادی دور افتاده پنجاب ازغزلسرایان معمولی نیست ، و زود اظهار نمود که در کلام (اقبال) گنجایش اصلاح بسیار کم است

لهذا سلسلهٔ تلمذ دیر نه پایید ، ولی یاد آن در هردوطرف باقیماند. نام داغ درشاعری اردو چنان بلند پایه است که دردل اقبال همین تعلق غایبانه ومختصر نیز قدردارد واقبال دراثنای حیات داغ آنقدر مقبولیت عمومیه یافته بود که داغ باین نکته افتخار میکرد که اقبال نیز از جمله کسانی است که شعر او رامن اصلاح میکردم. من خود در دکن داغ را دیدم وچنین کلمات فخریه از زبان او شنیدم .

در لیسهٔ سیالکوت تعلیم تا درجهٔ (اف ای) بود ، برای « بی ای » ، شدن شیخ محمد اقبال به لاهور آمد ، وشوق علم فلسفه داشت ودر اساتذهٔ لاهور یك استاد نهایت شفیق یافت ، که او مناسبت (اقبال)را به فلسفه دیده با توجه خاصی باو تعلیم میداد . پروفیسر (آرنلد) که حالا سرتامس آرنلد شده اند و در انگلستان (وطن خود) مقیم اند شخص فوق العاده لایقی ست، قوت تحریرش نهایت خوب است واواز طریق جدید جستجوی علمی (تفحص وتتبع) بسیار وقوف زیات دارد .اوخواست که شاگرد خود را ازذوق وطرز عمل شخص خود بهرمند سازد ودراین مقصد کامیاب نیزشد . مشارالیه وقتی که پروفیسر کالج علیگره بود درپخته ساختن ذوق دوست خود مولانا شبلی (نعمانی) مرحوم کامیاب شده بود اورا اینجا یك جوهر قابل دیگر بدست آمد که آرزوی درخشان ساختن اورا دردل پرورید دوستی ئیکه بین شاگرد واستاد از روز اول قایم شده بود اخر شاگرد را دنبال استاد به انگلستان کشانید ودرانجا این رشته محکمتر گردید که تاامروز دوام دارد . ارنلد خوش است که سعی من بیجا نرفت وتلمیذ من درجهان علم باعث شهرت افزایی من نیز گردید واقبال معترف است که ذوقی را که « سیدمیر حسن » بنیادگزاری کرده وتعارف غایبانهٔ «داغ» تایید نموده بود از رهبریهای شفیقانهٔ ارنلد مراحل تکمیل را طی نموده است .

برای طی منازل علمی خود اقبال رهبرهای خوبی یافته رفت و باعلمای بزرگ شناسایی حاصل نمود ، درآنها داکتر میك تیگرت ، از پوهنتون کیمبرج براون ،

نکلسن وسالی قابل ذکرند . مخصوصاً پروفیسر نکلسن مستحق شکران ما میباشند که آنها نظم مشهور زبان دری اقبال (اسرار خودی) را در انگلیسی ترجمه کرده وبران دیباچه وحواشی نوشته اروپا وامریکا را بااقبال معرفی نمود . درهندوستان وجهان علمی آن هرقدر مشاهیری که دران عصر موجود بودند مثل مولانا شبلی وحالی واکبر (رحمهم الله تعالی) نیزاقبال با آنها ملاقات و مکاتبه میکرد وتأثیرات آنها بر کلام اقبال واثر اقبال بر طبایع آنها افتاده میرفت .

مولاناشبلی در مکاتیب بسیاری وحضرت اکبر نه تنها در مکاتیب خود بلکه در بسی اشعار خویش کمال اقبال را اعتراف کرده اند واقبال نیز در نظمهای خود تعریف آن اهل کمال را جا داده است .

اگر روزهای مشق ابتدایی او را یکسو بگزاریم ، کلام اردوی اقبال ازآغاز عصر بیستم (مسیحی) قدری پیشتر شروع میشود ، غالبا دو یا سه سال قبل از سنه ۱۹۰۱ ع من او را در یک مشاعرهٔ لاهور دیدم چندنفر ازهم صنف ها او را جبراً باین بزم آوردند واو را بشنواندن یک غزل نیز مجبور ساختند . تا آنوقت درلاهور کسی اقبال را نمی شناخت ، غزل کوچکی بود ، الفاظ آن ساده وزمینهٔ آن هم مشکل نبود ولی در کلامش عدم تصنع وشوخی موجود بود ، بسیار پسند سامعین افتاد دو سه مرتبه دیگر هم درهمان مشاعره غزلهای خود را خواند ومردم واقف شدند که یک شاعر بارز بوجود آمده است ولی این شهرت دراوایل صرف درطلبهٔ لیسه های لاهور وافرادی که مشاغل علمیه دارند محدود بود دران اثناء یک محفل ادبی تاسیس یافت که مشاهیر دران شرکت میورزیدند وضرورت نظم ها و نثر ها برای آن موسسه بیشتر شد . شیخ اقبال در یکی از اجتماعات آن محفل نظمی را که به (کوه هماله) خطاب داشت خواند دران علاوه برخیالات انگلیسی وترکیبات دری چاشنی و طنخواهی نیز موجود بود ، بسبب همنوایی باذوق عصرو احتیاجات عهد

نهایت مقبول افتادوازچند طرف فرمایش واقع شد که آنراشایع نما یدولی شیخ صاحب به عذراینکه هنوز محتاج نظرثانی است با خود پس بردند وبطبع نرسید. از ین واقعه مدت کمی بعدمن اراده کردم که برای ترقی ادبیات اردو رسالهٔ «مخزن»را جاری کنم درین عرصه با شیخ محمد اقبال رفت وآمد دوستانه نیز پیداشده بود. من ازایشان وعده گرفتم که برای قسمت نظم مجلهٔ خوداز یشان نظم های نوع جدیدحاصل کرده بروم.

نسخهٔ اول مجله شایع شدنی بود که من نزدایشان رفتم وازآنهادادن یك نظمی خواهش کردم، گفتند هیچ نظمی حاضرندارم گفتم شعر «هماله» رابمن بدهید وبرای ماه اینده یك شعردیگر بنو یسید. ایشان دردادن شعرتردد داشتند زیراگمان داشتند که دران شعرخامی هایی موجود ستولی من دیده بودم که شعر مذکور بسیاعقبولیت حاصل کرده بود وبزورآنرا از پیش شان گرفتم و درنسخهٔ اول جلد اول مخزن آنرا (اپریل سنه ۱۹۰۱ع) شایع نمودم. ازینجا گو یا عمومی شدن شاعری اردوی اقبال آغازگردیدوتاسنه ۱۹۰۵ این سلسله جاری ماند وآنها برای هر شمارهٔ مخزن نظمی اهدامیفرمودند، وچون شهرت پیدا کردند ازاخبارات ومجلات مختلفه استدعاها به ایشان میرسید که بعض نتایج طبع خود را بانها بفرستند. مجالس و انجمن های متعدد ازآنهاخواهش نمودند که در اجتماع سالانهٔ آنها مردمرااز کلام خود محظوظ بسازندشیخ صاحب (اقبال) درآنوقت ازتحصیل فارغ و پروفیسرلیسهٔ دولتی پنجاب شد. شب وروز در صحبت ها ومشاغل علمیه بسرمی بردند، طبع در نهایت قوت (سرشار)بود وقتیکه میلان شعر پیدا می‌شدآمد فوق‌العاده داشتند دریك وقت اشعار بیشماری برایش وارد میشدند دوستان و محصلین که حاضر می‌بودند پنسل و کاغذ گرفته نوشته وآنها گفته میرفتند، من دران اوقات هیچ‌گاه ندیدم که خودشان قلم یا کاغذبیگرندو فکر سخن سرایی نمایند، یك چشمه بلکه یك دریای الفاظ موزون جوشیده وجاری وبر خوداو یك رقت خاص طاری میگردید، اشعارخود راباصدای

آهنگدار خود مترنمانه میخواندند ـ خود هم بوجد می‌آمدند و دیگر انرا نیز به وجد میآوردند ، درحافظه خصوصیت عجیب دیگری هم داشتند که هرقدر اشعار از زبان‌شان می‌برآمد هرقدر مسلسل نظمی که میبود همه بهمان ترتیب بیادشان‌می‌بود واونوشته هم نمی کردند .

مراسوقع همنشینی باسی ازشعرا دست‌داده است وبعضی راعین‌بوقت شعرگفتن شان دیده وخود ازیشان‌شنیده ام ولی‌این کیف‌را درهیچ شاعرندیدم . یك‌خصوصیت دیگراقبال اینست که‌بااینهمه (آمد) وموزونی‌طبع اوحسب‌فرمایش کسی‌شعرنمیتواند بگوید ـولی وقتیکه‌طبیعت‌خودش مایل‌میشود هرقدرشعری که‌میخواهدمیگوید ـ ازین جهت ست که‌چون نامور ومشهور شدندهجوم‌فرمایش اشعار بسیارشدولی آنهاازاکثر آن انکار کردندحتی‌خواهش انجمن‌هاومجالس رانیزرد کردند. تنها انجمن«حمایت اسلام» لاهور بنابر بعضی وجوه ،وقع یافت که‌در اجتماع سالانهٔ آن‌چند سال‌متواتر اقبال نظمهای‌خودرا که‌خاص برای همان اجتماع ساخته میبودند می‌شنواندند که البته برای‌آن‌قبلا تهیه دیده بودند .

درابتدا هانظم‌هاییکه دراجتماعات عمومیه خوانده می‌شدتحت اللفظ «وبطور عادی» میخواندند ـاگرچه آن‌هم‌بی لطف نبودولی یکبار دریك‌اجتماع عمومی بعض دوستان اصرار تمام‌کردند که باترنم بخوانند ـ چون صدای اوطبیعتا بلند وخوش آیند واصول سرود وترنم راهم میدانند ـــدرفضای بزم‌حیرت وسکوتی مستولی شد وسرهاوسینه های‌مردم بی‌اختیار (چپ‌وراست) می‌جنبیدند این‌واقعه دو نتیجه داده‌است یکی‌آنکه برای‌ایشان‌محض تحت‌اللفظ خواندن(درمحافل) مشکل گردیده ست ـ اگر گاهی میخوانند مردم اصرار میکنند که‌بانغمه وترنم بخوانند . دوم‌اینکه پیش تنها خواص قدردان کلام اوبودند وآنرا می‌فهمیدند ـ حالا عوام نیز جلب شدند ـ در اجتماعات حمایت اسلام لاهور وقتیکه نظم اقبال خوانده میشود ده هزار شخص

بیکوقت جمع میشوند وتاکه نظم خواند ن دوام دارد مردم دم بخودنشسته میباشند آنهاکه می‌فهمند هم وآنهاکه نمی فهمند هم محو میباشند .

ازسنهٔ ۱۹۰۵ تا۱۹۰۸ ع دوردیگری درشاعری اقبال آغاز یافت زیرا درین عرصه آنها دراروپا بودند - اگرچه برای شعرفرصت نداشتند وتعدادنظم هاییکه در اثنای قیام‌شان درآنجا سروده‌اند کم‌است‌مگر درآنها یك کیف خاص مشاهدات ماحول بنظر می‌آید درین هنگام مسافرت دوتغییر مهم در خیالات اوپیدا شدند — درسه‌سالی‌که آنجا بودند —دوسال آن‌منهم همانجاقیام داشتم واکثربا هم ملاقی می‌شدیم. یکروز شیخ محمداقبال بمن‌گفتند که آنها تصمیم گرفتن دارند که شعر گویی‌راترك کنند ومیخواهند که‌حلف بخورند که‌دیگر شعرنگویند ووقتی‌را که در شاعری صرف می کنند بیك کار دیگر مفید مخصوص گردانند . من‌گفتم که شاعری شما‌ازآن قبیل نیست که ترك کردن‌آن‌لازم شود بلکه درکلام تان‌تاثیری هست که امکان دارد امراض مملکت کم‌نصیب وملت درماندهٔ ما‌رامعالجه (واصلاح) نماید چنین‌ملکهٔ مفید وخداداد راضایع نمودن‌صحیح نیست. شیخ‌صاحب‌قدری قایل‌شدند ولی پوره نی وقرار برین دادند که فیصلهٔ نهایی‌رابه‌رای ارنلد بگزارند . من‌میدانم که‌جهان علم خوشبخت بود که‌پروفیسر مذکور نیز بطرفداری من رای دادند .

تغییر نخستین که درطبع شاعر ماوارد شده بود باینصورت خاتمه یافت ولی تغییر دوم ازیك ابتدای کوچك به‌انتهای‌بزرگی انجام پذیرفت یعنی شاعری اقبال زبان دری رابجای زبان اردو وسیله اظهار خیالات (مافی‌الضمیر) خود گردانید .

رغبت بزبان دری درطبع اقبال علل متعددی خواهند داشت ولی من چنان می اندیشم که کتب زیادی‌که او برای تالیف کتاب خود(تاریخ تصوف) مطالعه نمود درین تغییر ذوق دخل خواهند داشت علاوه ترازین هر قدر تعمق مشار الیه درعلوم فلسفه ومیل به اظهارخیالات دقیقه بیشتر شد —دید که سرمایه اردونسبت

به دری بسیار کم ست ـ تعبیرات و ترکیبات جمله ها و فقره های زیادی در زبان دری موجودست که ترکیب نمودن آن در اردوکار مشکل وصعبی‌ست لهذا بطرف ((دری)) مایل شدند ولی به ظاهر واقعه بسیار کوچکی که سبب آغاز اشعار دری ایشان گردید چنین ست: ـ

یکبار یکی از دوستان او را بخانه خود دعوت داد ـ در آن محفل ازوخواهش کردند که اشعار فارسی خود را بشنوانند و نیز از یشان پرسیده شد که بزبان دری هم شعر می گویند یانی؟ اعتراف کردند که بسیار کم چیزی در فارسی نوشته یا گفته اند ولی فضاووقت چنان‌بود که همان‌فرسایش‌طبع ایشان راتحریك نموده بود ـ وقتیکه از دعوت به مسکن خود عودت کرده بر بستر خود دراز کشیده بودند اشعار بزبان دری ساخته میرفتند ـ صبح که برخاستند و بامن ملاقی شدند دو غزل مذکور را بمن شنوانیدند ـ وازین غزلها بخود شان قوت زبان دری شان معلوم ومجرب گردید که قبلاً خود را امتحان نه نموده بودند. بعد ازمعاودت بوطن به ندرت اشعار اردو می سرایيدند. روی طبع شان بسوی دری گشته بود.

این دورهٔ سوم شاعری آنهاست که بعد ازسنه ۱۹۰۸ ـ آغاز گردیده اگر چه درین عرصه نظم های اردو هم کم نه ساخته اند ونظمهای عالی هم هستند که بسیار مقبول افتاده اند ـ ولی‌اصل کاریکه جلب تمام توجه او را نموده بود ((اسرار خودی)) نام کتاب بزبان دری بود ـ تصورآن دیری در دماغ او جاگرفته بود و رفته رفته بر صفحه کاغذ ثبت شده بصورت یك کتاب مستقل صورت پذیر شد که نام اقبال را در خارج هندوستان نیز بلند گردانید.

تا امروز سه کتاب از قلم اقبال بزبان دری نشر شده اند ـ اسرار خودی رموز بیخودی ـ و پیام مشرق که یکی از دیگر بهترند. در کتاب دوم زبان او نسبت به اول بیشتر ساده و عام فهم‌گردیده و سوم از دوم هم سلیس ترست. کسانی که دلداده

کلام اردوی اقبال میباشند آنها نظم های دری اورا دیده مایوس خواهند بود ولی آنها باید آگاه شوند که زبان دری او کار ستانی کرد که در اردو گنجایش آن نبود ـ درتمام عالم اسلام که زبان دری کم وبیش متداول ست ـ افکار و مقاصد اقبال پهن شدند و این کار ضرور و ذیقیمتی بود ، و اهالی اوروپا و امریکا بهمین وسیله از احوال مصنف قابل قدرما اطلاع یافتند. چنانکه کتاب ((پیام مشرق)) به جواب یکشاعر نهایت بلند پایه اوروپایی ((گویتی)) که سلام مغرب ست ـ نوشته ودر آن خیالات نهایت حکیمانه با حسن زیاد اظهار گردیده ست. در اشعار این کتاب عقده های نهایت مشکل به سهولت حل شده اند که قبل از آن نشده بودند. از مدتی ست که بعض اخبار ها و مجلات در (هندوستان) داکتر محمد اقبال را به لقب ((ترجمان حقیقت)) یاد می کنند و از اشعار مخصوص و متعدد این کتابها ثابت میشود که او مستحق این خطاب ست وهر که اول ازهمه او راچنین نامیده هیچ مبالغه نکرده ست:

اثر دری نویسی اقبال اینهم شده ست که دراشعار اردوی او که به دوره سوم منسوب اند تعبیرات وترکیبات دری بیشتر از نظم های سابقه او را یافته اند. گویاعنان اشهب قلم او که درمیدان دری روش ودوش دارد بمشکل وباتکلیف بجانب اردو دور میخورد .

مردم بسیاری خواهشمند بودند که کلام اردوی اقبال که از ۱۹۰۱ تا امروز (تاریخ تحریر دیباچه) درمجلات وجراید نشر ودرمجامع خوانده شده اند ـ بصورت یک مجموعه طبع وشایع شود ، دوستان داکترصاحب (علامه اقبال) بارها تقاضا کردند مگربنابروجوه متعدده صورت پذیرنشده بود الحمدلله تعالی که آخراینک آرزوی دیرینهٔ شایقین مذکور بجا آورده میشود ومجموعه اشعار اردوی او در ۳۳۶ صفحه ومنقسم به سه قسمت طبع گردیده ست.

مادعوی کرده میتوانیم که دراردو تاامروز چنان اثراشعاری موجود نیست که فراوانی خیالات- مطالب ومعانی بدرجهٔ این اثر درآن موجود باشد- وچرا نباشد که خلاصه وزبدهٔ مطالعه وتجربه ومشاهده ربع یک عصر ونتیجه سیر وسیاحت (های مهمه) ست. دربعضی نظم هایک یک بیت ویک یک مصرع چنان عالی دارد که بران یک مضمون مستقل نوشته شده میتواند.

درین مقالهٔ مختصر که بطور دیباچه تحریر یافته- گنجایش انتقاد نظم های مختلفه- یامقایسه ومقابلهٔ نظمهاییکه درادوار مختلفه سروده شده اند موجود نیست- برای اینکار اگرتوانستم فرصت دیگری جستجو خواهم کرد. الحال من صاحبان **ذوق** را تبریک میگویم که کلیات اردوی اقبال بشکل رساله ها وگلدسته های اوراق پریشان نی بلکه بصورت یک مجموعه دلپذیر بحضورشان جلوه گر شده ست- وامید ست کسانی که ازمدت ها مشتاق یکجاجمع شدن این اشعار بودند بانگاه های شوق بهبینند واز دل قدردانی فرمایند.

دراخیرمن از طرف «شاعراردو» این نکته راازمصنف فاضل التماس مینمایم که اوازدل ودماغ خود اردو راچنان بهره یاب سازد که این زبان مستحق ومحتاج آن ست. خود او(علامه) درتعریف غالب مرحوم چند بندی نوشته ودریک بیت آن حال اردو رادرست تصویر وتعبیر نموده اند.

گیسوی اردو بسی منت پذیر شانه ست
شمع آن سودایی دلسوزی پروانه ست (۱)

مابه استدلال همین شعر خود شان عرض میکنیم که ازهمین احساس که موجب ساختن این بیت شده ست کارگرفته - چند وقتی رامصروف آرایش گیسوی (آشفته)

۱- ترجمهٔ بیت اردو ست .

اردو نموده مارا موقع ببخشند که ما این مجموعه «گک» اردو که بعد از دیری بطبع ونشر رسیده ست پیش خیمهٔ یك کلیات دوم (اشعار) اردو بسازیم .

عبدالقادر

« براى اطفال و نوجوانان »

هفت قطعه براى اطفال ساخته اند که عنوانهاى ذیل دارند :

عنکبوت و مگس - کوه و موشخورما - گاو و بز - دعاى بچه - همدردى خواب مادر - فریاد پرنده .

اکثر اینها از شعراى فرنگى مثل ایمرسن ، ولیم کوپرو غیره ماخوذند ولى شرقى شده اند وهر هفت این قطعات در حصهٔ اول کتاب موجودند نه در حصه هاى دیگر آن .

البته از اطفال چنان اولادى مقصودست که مفهوم شعر را مادر و پدر و یا نها فهمانده بتواند یا خود خوانده شده باشند نه اطفال صغیرى که باموش خورما یا عنکبوت پلاستیکى ناشناخته بازى میکنند . اینك دوقطعه از آنها را که یکى عنوان (همدردى) دارد عینا نظماً ترجمه میکنم و دیگري را نثرا مضمون نظم اول را ایشان از ولیم کوپر شاعر انگلیسى اخذ واقتباس نموده اند .

(همدردى)

بلبلى بر شاخهٔ خشك درخت — از غم تنها پیش خاطر کرخت
گفت روزم در پریدنها گذشت — شب رسید کل جهان تاریك گشت
کى رسم تا آشیان خویشتن — مشکلى دارد به شب ره کافتن
کرم شبتابى شنید اینقصه را — گفت من حل میکنم این غصه را
شب شنیدم بلبلان فریاد را — حاضرم با جان وتن امداد را
گر چه من چیزى نیم درتاب تن — حقتعالى روشنى داده بمن

راه را از بهر تو روشن کنم　　تا ترا آسوده مسکن کنم

هر کس که بدرد دیگران خورد

وی بوده بزرگ ودیگران خورد

جناب علامه در تعریف هند برای صبیان هندوستانی نیز ترانه ئی دارد که چار بند وهر بند پنج مصرع دارد که بنده مطالب آنرا در نثر لازم ترجمه میدانم قارئین از مطالعۀ آن باین نکته میرسند که علامه چه خیالات و احساساتی در نوجوانان وصبیان هندوستان تزریق نمودن میخواهند .

(سرود ملی برای بچه های هندوستانی)

زمینی که چشتی(۱)(رح)دران پیغام حق شنوانـد

چمنی که نانك دران ترانه وحدت خواند

وتا تاریها آنرا وطن خود ساختند　　و حجاز یهاد رشوق آن دشت عرب را فراموش کردند.

وطن من همان ست وطن من همانست

آنجا یکه یونانی هارا حیرت زده ساخته بود

وبتمام جهان علم وهنر گسترده بود

خاکش را حق تعالی تاثیر زر بخشید .

ودامن ترکهار اار الماس مملونموده بود

همانست وطن من همان ست وطن من

جاییکه انجم شکسته وریخته فضای فارس رادوباره چون کهکشان درخشانید

۱ـحضرت سلطان مودود چشتی رحمه الله تعالی که بانی طریقه چشتیه ومزار شان درخواجه چشت هرات مرجع خاص وعامست ـدرهندوستان از همه جابیشتر طریقت چشتیه سبار که رواج دارد.

جاییکه دنیارا سرود وحدت شنوانیده
وسیرعرب(ص)رانسیم گواراازانسو رسیده

وطن من همان ست وطن من همان ست

«پربت»(۲) سینای که بنده ها کلیم آنند
وکشتی نوح آنجا آرسیده

زمینی که در رفعت نرد با ن فلك ست
ودر فضای آن حیات بهشتی موجود ست

همان ست وطن من همان ست وطن من

«مناظر طبیعیه»

محررین مسلمان هند درزبان اردو بجای لفظ(طبیعت) که در تحریرات ما مروج شده لفظ(قدرت) وگاهی (فطرت)استعمال مینمایند، ابو الفضل وزیرادیب دربار اکبر (آل بابر) لفظ فطرت وطبیعت رابمعنی مرادف استعمال نکرده ست بلکه درفطرت جنبه حسنه (فطرت الله التی فطر الناس علیها) یعنی جنبهٔ اخلاق احسن التقویم اشاره ارشاد مینماید ولفظ طبیعت را وقتی استعمال میکند که ضعف ها نارساییها نقایص سیرت در انسانها مقصود اوباشد ولی محررین معاصر اردو بجای لفظ فطرت یاطبیعت اکثر لفظ (قدرت) را بکار می برند تا از دهریت والحاد دوری جسته ، قدرت خالق طبیعت رااظهار نموده باشند علامه اقبال نیزازین خاصیت عمومیه بسیار مستثنی نیست .

عنوانهای مناظر مختلفهٔ طبیعت(برخلاف اطفالیات)درهر سه حصه بانك درا موجودند درحصه اول ۲۲ قطعه ودرحصه دوم چارقطعه ودرحصه سوم یازده قطعه ولی درشرح مناظر مذکوره محض ماهیت آنرا توضیح نمی نماید بلکه با استعارات وتشبیهات متبوعه

۲ــ پربت بروزن رفعت کوه ست.

آنهارا وسیله اظهار نکات مصلحانه وهادیانه می‌سازدچه برای فردوچه برای جامعه و بعضا حال اورا باحال خود تحت مقایسه قرارداده فضایل هستی بشری رانسبت بان منظره منظوره (خواه جماد یانبات وخواه زمین یاآسمان باشد) ثابت مینماید درفضایل همچنان حکمت ها واخلاقی راذکرمیکند که درمحیطواکثریت اهالی آنروزهٔ هندوستان ترك یا کم شده بودند وبرای حیات عملی شان مفید افتاده بتواند مثل وحدت ملیه فعالیت و جستجو ترقیخواهی بلندی مفکوره (ایدیال) قدردانی زحمت کشی واستقلال دوستی وغیره

تحت عنوان «گل رنگین» و«گل پژمرده» قطعه های دارد که آنها راپیش ازدگر قطعه ها بطور نمونه عینا ترجمه میکنم :

(۱)

«گل رنگین»

چون شناسای خراش عقدهٔ مشکل نه یی
ای گل رنگین مگر دارای حس ودل نه یی
زیب بزم اما شریك شورش محفل نه یی
همچومن مشغول بزم هستی عاجل نه یی
من درین گلشن سرا با سوزو ساز آرزو
زندگانی تو لیکن بی گد از آرزو
کندنت ازشاخسارا یگل مرا آئین نه بود
این نظر غیرازنگاه چشم صورت بین نه بود
اینچنین دست جفایم ای گل رنگین نبود
چون بفهمانم مرا خاصیت گلچین نه بود
کی برای دیدهٔ حکمت نمایم پاره ات
میکنم با چشمهای بلبلی نظاره ات

باوجود صدز بانت خاموشی منظور شد
این چه اسرارست کاندر سینه ات مستور شد؟
صورت من نیز چون برگ ریاض طور شد
بهر تو هم همچو من طرف چمنها دور شد
مطمئنی تو ولی آشفتهٔ من چون بوشدم
زخمی شمشیر ذوق جستجو هرسو شدم
این پریشانی مگر سامان جمعیت شود
این جگر سوزی چراغ خانهٔ حکمت شود
نا توانیهای ما سرمایهٔ قوت شود
رشك جام جم همین آیینهٔ حیرت شود
این تلاش متصل شمع جهان افروز شد
توسن ادراك (انسان) را خرد(۱) آموز شد

(۲)

(گل پژمرده)

باچه جرائت ای گل پژمرده جان گل گویمت
یا تمنای دل مشتاق بلبل گویمت
یاد وقتی کت صبا گهواره جنبان بوده ست
«نوگل خندان» ترا در باغ عنوان بوده ست
هرنسیم صبح احسان ترا اقرار داشت
نفخه ات باغ و چمن را طبلهٔ عطار داشت

---

۱ ـ اینقطعه به عین وزن وقافیه رعایت (روی) قریبا لفظ با للفظ ترجمه شد .

(داوی)

بر تو شبنم ریزبا شد دیدهٔ گریان من
شد نهان در یأس تو گویا دل ویران من

سینه‌ها بی حال برباد مرا تصویر تو
زندگانی چو خوابم را یکی تعبیر تو

همچونی از نیستان خود حکایت میکنم
بشنو ای گل کز جدایی‌ها شکایت میکنم

یادر قطعه دیگر که بظاهر عنوان «نوید صبح» دارد مسلمانانرا به بیداری وتقاضا وفعالیت چنین دعوت میکند :

چون زمشرق میرسد هنگامه در دامن سحر   خامشی فوری کند از منزل هستی سفر
محفل قدرت هم آخر ختم گرداند سکوت   میدهد هرچیز دنیا از حیات خود ثبوت
در نوا آیند مرغان هم ز پیغام حیات   سبزه و گل نیز می بندند احرام حیات

مسلم خوابیده ! پس هنگامه آرا شو توهم
خوش درخشیده افق گرم تقاضا شو توهم

جاده پیماشو به پهنای جهان چون آفتاب   تاشود دامان گردون پاك از گرد سحاب
نیزه انوار بر کش با زشو گرم ستیز   باز ظلمت های باطل رابیاسوزان گریز
ای سراپا روشنی خوشتر بود عریا نیست   چون شدی عریان دگر بایست خود افشانیست

هان ! نمایان گردد برق ودیدهٔ خفاش شو
تابکی راز دل کون ومکانی ؟ فاش شو !

« موتر »

از یك سخن عادی ومعمولی استفاده نموده ، نکات حکمیه واخلاقیه مطلوبهٔ خود را لباس شعر پوشانیده به تعلیم وتلقین آن می پردازد مثل قطعهٔ ذیل .

دی حرف پخته یی زجگندرشنیده ام (۱)
موتور ذوالفقار علی شد بسا خموش (۲)
هنگامه آفرین نبود در خرام ناز
مانند برق تیز ، برنگ هوا خموش

گفتم که نیست منحصر موتر این کمال (۳)
در راه زندگی شده هر تیز پا خموش
کرده ست پاشکسته جرس رافغان خویش
شد کاروان بوی مثال صبا خموش
مینا ست پا به گل زفغانهای قلقلش
لیکن مزاج جام خرام آشنا خموش

از بهر شاعران پر پرواز خامشی
سرمایه دارگرمی آواز خامشی

---

(۱) نام سواق یعنی موتروان نواب ذوالفقار علی خان مرحوم دوست علامهٔ مرحوم .

(۲) نواب ذوالفقار علی خان از دوستان علامهٔ مرحوم بود . بنده اورا دیده بودم .

(۳) اگر لفظ (بادپا) استعمال میفرمودند بجای تیز پا لطیف تر نمی بود ؟ زیرا تایرها از باد پر میشوند . ولفظ (بادپا) در ادب زبان دری بمعنی تیز رفتار رواج داشته نامأنوس هم نیست . بلکه اگر محیط ما لفظ باد پای را بجای لفظ خارجی موتر استعمال کنند خوبتر نخواهد بود ؟

(داوی)

اسلامیات

اگر چه تمام غم وهم علامهٔ مرحوم برای اسلام و اسلامیان ست ، مقصد اصلی حیات خود را همین میدانند و هر قلم و قدم هردم و درم او مصروف همین مدعای عالی ومقبول ست ، ولو عنوان شعر اواز (مناظر طبیعیه) یا (ایقاظ) باشد (غزل) و (ظرافت) یا (عشق) و (جدیت) باشد غایهٔ آن برای مسلمانان و اسلامیات میبا شد ، ولی بعض ازینها از عنوان گرفته تاشرح و بیان و ازابتدا تا انتهای آن بصراحت بی ایما و اشارت ، بی ابهام و کنایت خالص اسلامی ست لهذا من آنرا عنوان اسلامیات داده ام ازین قبیل قطعات در هر سه حصهٔ بانگ درا بطور متفرق موجودند .

در حصهٔ اول و دوم دو دو قطعه ودر حصهٔ سوم (۲۷) قطعه ست بنده چند تای آنرا نظماً یا نثرا ترجمه میکنم عنوانهای باقی آنها را در فهرست آخر ین و ترجمهٔ بعضی قطعات آنرا در (لالی ریخته) قارئین گرامی یافته خواهند توانست یك قطعه بنام (فاطمهٔ بنت عبدالله) در سنه ۱۹۱۲ ع انشاء فرموده اند .

بیغلهٔ مذکوره در غزای طرابلس د راثنایی که در محاذحرب برای غازیان سقایی کرده تشنه گان را آب می نوشانید شربت شهادت چشیده ست .

فاطمهٔ ! تو آبروی امت مرحومه یی
ذرهٔ صحر و سهٔ خاکی ولی معصومه یی

در صف غزاة سقایی نصیب گشته ست
خوش سعادت حور صحرایی نصیب گشته ست

بین جهاد فی سبیل الله بی تیغ و سپر
شد جسارت آفرین شوق شهادت آنقدر

غنچه یی در این گلستان خزان منظر؟ عجب
اینچنین آتش الهی بین خاکستر ! عجب !

آهوی بسیار در صحراست پوشیده هنوز
برقها در ابر باریده ست خوابیده هنوز

فاطمه ! گر شبنم افشان ست چشمم در غمت
نغمهٔ عشرت هم آمد در زمین ما تمت

تا ز سوز زندگی هر ذره اش لبریز شد
رقص های خاک تو در دل نشاط انگیز شد

زاده یی هنگامه ها از تربت خاموش خود
تا که قوم تازه پرور ده ست در آغوش خود

گرچه ماندم بیخبر از وسعت این مقصدت
آفرینش پیش بینی میکنم از مرقدت

انجم تازه کند در چرخ دیرینه ظهور
دیدهٔ انسان بود نا محرم آن موج نور

نو بر آمد های ظلمت خانهٔ ایام ما
تابشش نا آشنای قید صبح و شام ما

تابشش با کهنه گی طرز نوی آرد در ان
کوکب تقدیر تو خورشید پر توی آرد ران

یاقطعهٔ دیگری که از اخلاق بعض مستفدین مصر و هند بطور ذیل شکایت میکنند:

قطعه

بر خوابگاه پاک نبی (ص) دوش والهی
با اشک و آه سوخته میکرد ناله یی

کاین مسلمین مملکت مصر و هند بین
چون کنند * سیر و ند مبانی ملک و دین

*(محو می کنند)

این زایرین غرب ولورهنما شوند
بیگانه اند چون بتو ناآشنا شدند
قوم ترا نجات دهد حق ازین بلا
زین سرشدان ناحق خود بین وخود نما
زین فرقهٔ غبی بخدا می برم پناه
کردند بهر عزت خود مسلمین تباه
اقبال در زمانهٔ نو حرف کهنه گفت
چون انجمن بدل شده این در چه گفته سفت؟

۳-علامه ترانهٔ ملی دیگری هم ساخته که عموم هندیان خصوصاً افراد مکاتب هندستان آنرا یادکرده وبهر موقع می سرایند وسر ایند مضمون آنرا بنده نثراً تلخیص وترجمه میکنم:

«ما مسلمان وتمام جهان وطن ماست چه چین وعرب چه هندستان امانت توحید درسینه داریم لهذا نام ونشان ما را محو نمیتوان کرد در سایهٔ شمشیر پرورده شده جوان شده‌ایم، تیغ هلال نشان ملی ماست اذان های ماکه در وادیهای مغرب طنین اندازشده ممانعت ناپذیر ست ای فلک توصدها بار امتحان کردیی که ما را باطل مرعوب ومغلوب ساخته نمیتواند.

ای گلستان اندلس روزهاییکه درشاخ های پشمارتو آشیان داشتم بیادت هست؟
ای امواج دجله شما هنوز آفسانه خوان ایام مانیستید؟

ای زمین مقدس برای حرمت تو مافداکاری ها کرده ایم در رگ های تو هنوز خون ماجریان دارد میر حجاز (ص) سالار کاروان ماست و آرام جان ما همین نام مبارک ست.

ترانهٔ اقبال گویا بانگ دراست که کاروان ما باز جاده پیما خواهد شد.»

منظرهٔ هلال شوال علامه رابه گفتار آورده وتحت عنوان «هلال عید» ترکیب

بند:ما شعری سروده که دو بند دارد، بند اول مثل مثنوی هربیت قافیهٔ جدا گانه وبند دوم مثل ترکیب بند کامل یا غزل صرف یک قافیه وروی دارد واواز بند اول طویلتر است . این قطعه را نظماً ترجمه وتقدیم مینمایم:

(غرهٔ شوال یا هلال عید)

غرهٔ شوال ای نور نگاه روزه دار
از برای دیدنت مسلم سرا پا انتظار

خط پیشانی تو مژده رسان عید بود
شرم تو از بهر صبح عیش ها تمهید بود

ملت بیضای مارا جلوه ات آئینه ست
ای مهٔ نو با تو مارا الفت دیرینه است

رایتی کز سایه اش تیغ آزمایی کرده ایم
با زخون دشمنان رنگین قبایی کرده ایم

شکل * تو بر روی آن رایات همت بوده ست
* نقش حسن روز افزون تو اعزاز ملت بوده ست

آشنا پرور بود خلق وفا آیین تو
نیک عشقی از کیز شد پیراهن سیمین تو

از فزای چرخ در دنیا و این هستی نگر
اوج خویش وخانهٔ مارا باین پستی نگر

کاروان دیگران وان برق رفتری نگر
رهرو مارا ز قطع راه بیزاری نگر

ما که هرسالی برویت گوهر افشانیده ایم
ای تهی ساغر کنون این فقر و ناداری نگر

فرقه آرایی شده ز نجیر پای مسلمین
خویش را آزاد دیدی این گرفتاری نگر
درمساجد بین شکست رشتهٔ تسبیح شیخ
بر همن در بتکده وان پخته زناری نگر
مسلم آیینی کفا ر جهان نظاره کن
در مسلمانان بیا او مسلم آزاری نگر
با رش سنگ حوادث راتماشا کرده یی؟
امت مرحومه را آئینه د یواری نگر
زآبرومندان تملق پیشه گی ها را ببین
در برِ بی آبرویان وضع خود داری نگر
آنکه راما لطف تفهیم وتکلم داده ایم
آن حریف بیز بانرا گرم گفتاری نگر
محفل غرب ونوای عشرتش راگوش کن
بازا یرانی ببین و آن ماتم وزاری نگر
ترك نادان خلعت پاك خلافت پاره کرد
ازمسلمان سادگی ز اغیار عیاری نگر
صورت آئینه هرچیزی ببین خاموش باش
سوزش امروزه بین محوسرود دوش باش

مسلم

(جون سنه ۱۹۱۳ع)

تحت این عنوان قطعه ایست که دو بند دارد بند اول گویا از طرف طرفداران تجدد شکایت یا نصیحتی ست به اقبال، در بند ثانی جواب علامه ست بآن ناصحان.

ترجمهٔ آن چنین ست :

بند اول

نالهٔ ات در هر دست اقبال! دستور آمده ‌‌‌‌‌‌‌‌ سینهٔ سوزانت از فریاد معمور آمده

نغمهٔ امید نشنید کس از ساز دلت ‌‌‌‌‌‌‌‌ شاید این لیلی نبوده هیچگه در محملت

گوشت آواز سرود رفته را جویا بود ‌‌‌‌‌‌‌‌ قلبت از هنگامهٔ موجوده بی پروا بود

قصهٔ گل نزد مرغ این چمن نا آشناست ‌‌‌‌‌‌‌‌ اهل این محفل ز پیغام کهن نا آشناست

ای درای کاروان خفته یا خاموش باش ‌‌‌‌‌‌‌‌ سخت یأس آور شدت وضع نوا خاموش باش

زنده نتوان کرد با آن محفل دیرینه را

کی چراغت میکند روشن شب دوشینه را

بند دوم

همنشین من مسلم «توحید» را حامل منم / از ازل براین صداقت شاهدعادل منم
نبض موجودات را پیدا طراوتها ازوست / درتخیل های مسلم هم جسارتها ازوست
حق برای این صداقت کایناتی آفرید / وآنگهی از بهر حفظ آن بمن جانی دمید
در جهان غارتگرباطل پرستی من شدم / درحقیقت حافظ ناموس هستی من شدم
هستیم پیر آهن عریانی عالم بود / محومن رسوایی اولادهٔ آدم بود
مسلم ازبهر جهان آن کوکب پاینده ست / کزفروغ رویش افسون سحر شرمنده ست
در نگاهم آشکارا گشته اسرار حیات / کی توان گفتن سرانومید« پیکار» حیات
منظر موقوت غم ترساند نتواند مرا / بر مقدر های مات اعتمادم پا به جا
روزگار من ز نومیدی بود کامل بری / فتح کامل رایقین دارم درین جنگاوری
راستی ! دارم نظر هروقت برعهد کهن / میزنم ازداستانهای قدیمی هاسخن
خاك من را یاد عهد رفته اکسری بود / ماضی من بهر استقبال تفسیری بود

پیش چشم من همان دور نشاط افزانگر
در همان آیینه دوشینه ام فردا نگر

عشق و محبت

اول باید گفته شود که از کلمهٔ « عشق » دو مفهوم بخاطر میاید مجازی وحقیقی یاقسمی ولی محبت نوع دیگران است که ازین هردوقسم تفاوت دارد که در آخرین فصل بران بحث خواهیم کرد .

« مجازی» از منبع شهوت و ذوق پسند یدن بمیان میاید علمای شرع شریف وپیشوایان روحانی درجهٔ عالی اسلام این نوعرا تقبیح نموده اند . دررشحات (نام کتاب) که به قلم اهل وطن ما تحریرو تالیف شده و ازمناقب خواجه عبدالله احرار(ق) بحث میکند زیرا خود مؤلف مرحوم صفی هروی ولد حسین کاشفی

(مولف تفسیر حسینی) از مریدان حضرت خواجه ست در ین باب قصهٔ لطیفی آورده که خلاصهٔ آن بیمناسبت نیست وهم کرامت حضرت خواجه را نشان میدهد

عزیزی از محبان حکایت کرد که : روز جمعه دروقت بیرون آمدن از مسجد سمرقند بجمعی از خدام حضرت خواجهٔ احرار ملحق شدم یکی از یشان یاران را بطعام بازار استدعا کرد بدکان آشپزی در آمدیم . اتفاقاً از چهرگان (غلام بچه ها) بادشاه جمعی در دکان بودندبغایت صاحب جمال وشمایل عجیب وغریب داشتند من به یاران گفتم به جانب این جوان نمی نگیرید یاران گفتند این امرنامشروع است من گفتم اگر نظر به شهوت بود نامشروع است اما اگر از شهوت پاك بود چه باك ست . ونظرها واقع شد . چون به مجلس شریف خواجه در آمدیم فرمودند از کجا می آیید؟ گفتم از مسجد جامع . فرمودند بیمعنی مگوییید عادت باعث رفتن مسجدست و تندترشده فرمودند : بدکان آشپزی میدر آیید وبجوانان صاحب جمال نظر می کنید بعض از شما نامشروع ست میگویند وبعض تاویل میکند که اگر نظر از شهوت پاك بود پاکی نیست (بعد بمن بتو جه شده فرمودند) «من نظر بی شهوت نمیتوانم کرد تو از کجا پیدا شدی که نظر بی شهوت کنی » بکوقت دیگری هم فرموده بودند :

« صد بار جگر من خون میشود تا از صاحب جمالی بسلامت درمیگذرد »

علامهٔ مرحوم نیز اعترافات دارد که گاه گاهی گرفتار عشق مجازی بوده (غالباً درنوجوانی ها) ولی بعد هم این عشق به حقیقی ترقی کرده و ز مهالك مجازی رهایی یافته اند لهذا بعضا شعار شان عاید به عشق مجازی مثل قطعات (گربه در بغل . . . .) (و فراق) (و عاشق هرجایی) (عشرت آرزو) بند، برای نمونه قطعهٔ « عاشق هرجایی » را که علامه اقبال عاید به شخص واحساسات وافکار خود در دو بند سروده ست ترجمه می کنم تا از ان احوال او قبل از تحول به عشق حقیقی واضح گردد .

در بند اول خود را از نگاه دیگران تصویر مینماید ودر بند دوم از نگاه خود خود را تعریف میفرمایند. گر بند اول را تحت اللفظ ترجمه کنیم باید خود اقبال مخاطب قرار داده شود ولی بنده آنرا به صیغه ها و ضمایر غایب ترجمه نموده ام که بگمان بنده وضاحت آن بیشتر است.

عاشق هر جایی

(۱)

بوالعجب مجموعهٔ اضدادشد (اقبال) ما
رونق هنگامهٔ محفل هم و تنها هم است
داردآن دیوانهٔ رنگین نوا هنگامه ها
زینت گلشن هم وآرایش صحرا هم است
همنشین انجم آمد رفعت پرواز او
خاکدان فرسا قدوم او فلک پیما هم است
باوجود می پرستی جبهه دارد سجده ریز
در سزایای مزاجش مشرب سینا هم است
ازلباس رنگ عریان ست مثل بوی گل
طبع حکمت آفرینش مایل سودا هم است
جانب منزل روان بی‌نقش پا مانند موج
لیکن افتاده مثال ساحل دریا هم است
حسن نسوانی بود چون برق بهر فطرتش
وین عجب بنگر که عشقش بازبی پروا هم است
گشته آیین تفنن هستی او رامدار
آه! بر یك استان گاهی جبین فرسا هم است؟

در جهان شهرت او شد وفا نا آشنا
این تلون کیش ما مشهور هم رسوا هم است
آمده اند ر جهان باخصلت سیمابیئی
جان فدای عادتش دارد عجب بیتابیئی

(۲)

کرده مست آشوب عشق آنرا چو صحرائی وسیع
مشت خاکی کش نهان زیرقبا آورده ام
هرسویش پهلو وهرپهلو برنگ دیگرست
خوش تراش الماس درسینه فرا آورده‌ام
رستخیز کیفیت ها گو ، دل شاعر مگو
کی خبرداری که درسینه چها آورده ام
آرزو ها جلوهٔ نو داشت در هر کیف آن
اضطرابم ، دل سکون نا آشنا آورده ام
گرچه روی نوبود هرلحظه مقصود نظر
لیک بهرحسن پیمان‌وفا آورده ام
تامزاج فطرتم از بینیازی جان گرفت
سوزو ساز جستجو مثل صبا آورده ام
کی دهد تسکین تماشای شرار جسته ئی
تادل خون گشته‌ئی برق آشنا آورده ام
هرتقاضای مزاج عشق را ساز د خموش
باتجلیئی چنان کامل وفا آورده ام

جستجوی کل دراجزای وجودم ساری ست
حسن بیپایان ودردبیدوا آورده ام

چون حیات من زد رد انجامی الفت بود
عشق را آزاد ازقیدو فنا آورده ام

راست گرپرسی زافلاس تخیل شد و فا
محشر نو هر دمی دردل بپا آورده ام

فیض ساقی شبنم آسا ، ظرف دل دریاطلب
عطش دایم دارم آتش زیرپا آورده ام

حسن گرد رمحفل هستی چنین کم جلوه بود
پس تخیل بی نهایت من چرا آورده ام

دربیابان طلب پیوست می کوشیم ما
موج بهر یم وشکست خویش بردوشیم ما

(وصال)

ازاین قطعه چنان استنباط میشود که دراوایل تحول وآغاز تصوف و عشق حقیقی سروده شده ست چراکه بزبان کنایهٔ شاعرانه از کیف واثر آغاز « فنا» که از اصطلاحات مشهورهٔ تصوف ست ، اطمینان وسرور باطنی خود رااظهارمیدارد .

این قطعه رااول بنده در جلد دوم (اقبالنامه) که مکاتیت علامه رانشر کرده دیده بودم ولی انجا عنوانی نداشت ـ وقتی که نسخهٔ زیر بحث (بانك درا) رایافتم ـ انجا تحت عنوان (وصال) ذکرشده است . بنده آنرا ترجمه کردم .

قارئین کرام آنرا درنسخهٔ (لا لی ریخته) نیز خواهد یافت ولی چون ربط اصلی آن بهمین فصل (عشق) است بنده آنرا اینجا نقل میکنم تابرای خواننده سهولتی بهم رسانده باشم .

آرزوی انکه دلخون کردای بلبل مرا — آخر از خوشطالعی آمد بدست آن گل مرا
پیش ازان شر رسیدمی ازخوشنواییهای تو — می طپیدم، می طپاندم هر کرا در کاخ و کو
در کنار من دل مضطر مگو، سیماب بود — ار تکاب جرم الفت قصد این بیتاب بود
پیش گلها نا سرادیهای من مشهور بود — صبح من آیینه دار لیلهٔ دیجور بود

از نفس درسینهٔ خون گشته نشتر داشتم
زیر خاموش نهان غوغای محشر داشتم

در تفکر های من اکنون پریشانی نماند — برمزاج گل گرانی زین غزلخوانی نماند
خار عشقش داغهای دل برنگ لاله کرد — برق را باز یکه اسهام آه وناله کرد
غازهٔ الفت سیه خاك سمرآیینه ساخت — تا نظره گاه جمال همدم دیرینه ساخت
حاصل من زین گرفتاری شده آزاد یی — خانه ام زین دلخرابی یافته آبادیی
اخترم از پرتو آن مهر تابنده شده — کز غبار راه اومهتاب شرمنده شده

یکنظر کردی وآداب فنا آموختی
ای خنک روزیکه خاشاک مرا واسوختی (۱)

عشق حقیقی در اشعار علامه عمومیت بلکه مانند خون در بدن جریان دارد همچنانکه اسلامیت وغم آن برای مسلمانان درهر موضوع ومحبت اشعارش مندرجست عشق نیز همانطور رواج کامل دارد. گاهی حال خود را شرح میدهد وگاهی خواننده را نیز تشویق وتعلیم میفرماید چه در اشعار اردو وچه در آثار دری.

۱— این شعر را علامه درمیونیخ (جرمنی) ساخته ولی مسودهٔ آنرا گم کرده بود. درسنه ۱۹۰۹ ع انزد پیغله حطیه فیضی نقل آنرا ذریعهٔ مکتوب خواسته بود. به حدس بنده این شعر را بیاد قبله گاه مرحوم خود (رح) یاسید میرحسن معلم خود (رح) که اورا درجهٔ روحانی عطافرموده اند ساخته ست.

چنانچه در قطعه تمهید یه(ز بورعجم)تحت‌عنوان(به‌خواننده کتاب)میفرماید:

در طلب کوش و منه دا من امید زدست
دولتی هست که یا بی سر راهی گا هی

افکارو احساسا ت، علاوه برای این عشق قدسی وار باب عشق بیشتر از آن ست که اثبات طلب شو د ، در غزلیات از همه بیشتر ست ، بنده از یك غزل شا ن چند بیت ترجمه میکنم :ظماء تا ارباب غفلت وتغ فل نگویند ونتوانند بگویند که آ ن عشق عشق مجازی ست که‌اقبا ل دارد ومحض تغزل .

متاعی را که جستم در زمین وآسمان یکسر
به ظلمت خا نهٔ دل بود پنهان‌گرکنی باور

نگاه نارسا نظاره یی از رونق محفل
مجو جز در ور خلوت نینان درد ابر

چه اسراری بود در سینه های اهل دل یارب
که شمع مرده‌را ازنفا س شان روشن کند ازسر

یکی را دل شگفت از اعترا ف (ماعرفنا) یت
زهرناز آفر ین بنشاند کرسی تو بالا تر

ایاجو یا ی «دردو سوز»خدمت کن فقیران را
که در گنجینهٔ شاهان نمی یابی چنین گوهر

بسوزان خرمن دل باچنان نادر شررها یی
که گردد خوشه چینت آفتا ب عرصه محشر

برای عشق قلبی ، آرزومند شکستن جوی !
که این می رانگه دارند در مینای نازکتر

جبین بوسی نمو دی‌دا یماسنگ‌در کعبه
زذوق جبهه سایی گر کمی میبودواقف‌تر

چنان رو بی که عشق را سراپا حسن گرداند

میان خوب رویان هست یانی ای دل مضطر ؟

چومن بر خودهم ای اقبال دارم انتقادا تی

ز بدگو یان خود کی می برم بدمثل هرخودسر

نوع سوم محبت ، نوع انسانی وطبیعی عادی آنست که نه آنرا عشق مجازی باید نامید ونه قدسی بلکه بشری محض ست مثل محبت والدین برای اولاد واولاد برای والدین وبرادران وخواهران ودوستان ورفقا وغیره یابرای مؤلد ومنشاء محبتی که انسان بصورت طبیعی می پروراند، که شایق آن شهوت وذوق پسندیدن نیست بلکه «انس» است یابصورت دلسوزی برای مصیبت رسیدگان وبینوایان یامحبتی که احسان دیده ها بامحسنین خود دارند که عامل وسایق اینها رحم ومهربانی وسپاس شناسی است .

بحکم حدیث شریف (حب الشیء یعمی ویصیم) یعنی حب چیزی انسانرا کور وگنگ میسازد درحق همان حب های مفرطی ست که فوق العاده میباشند .

سعدی (رح) میفرماید که استاد فاضلی یك شاگرد بسیار شکیل خودرانهایت دوست داشت شاگرد نیز این راحس کرده بود روزی به استاد مذکور گفت که مهربانی کرده عیب های اعمال وعادات مرا بمن نشان بدهید وطریقهٔ دفع آنها را تاسعی کنم وخود را از آنها پاك سازم استاد گفت این را ازدیگری بپرس زیرا درنظر من هرحرکت وسکون توبسیار مقبول و مطبوع ست .

اما محبت نوع بشری حالت اعتدال دارد ومحبان بکمك همدگر میشتابند :

دوست باشد که عیب های ترا همچو آیینه رو بــرو گــویـد

نــه که چون شانه باهزار زبان پشت سر رفته مو بمو گــو ید

این نوع محبت نیز دراحساسات واظهارات علامهٔ مرحوم به کثرت و باقوت یافته میشود .

مرثیهٔ او برای والدهٔ مرحومهٔ خود که دران از شفقت های مربیانهٔ مادری مرحومه یاداوری‌ها وازغم واندوه فوق‌العادهٔ خود ازجدایی او مرشکباریها دارد یااندیشه‌عمیق اوعایدبه‌آیندهٔ فرزند خودش‌وپند های جاوید ودعاها وزاریها پرامید او برای کامیابی پسرش درحیات دارین‌وهکذا محبتی که باوطن وابنای‌آن‌عموما دارد نمونه بارزی از فطرت عالی وتربیت صحیح اومیباشد محبت او با افغانستان وتلقین اتفاق واتحاد به افغانها وارزوی گرم ترقی وتعالی آنها وبه تقدیر واحترام یاد نمودن مشاهیر ما ازمثلهٔ بارزهٔ آن میباشد.

* * *

((تصویر درد))

علامه یک ترکیب بند پرسوز بعنوان فوق دارد که درآنجا وطن وقوم را (هندوستانرا) از خطرات آینده اخطار داده پیش بین میسازد ودوای همه دردهاو علاج همه خطرها را به اتفاق واتحاد والفت ومحبت جمیع افراد آن وابسته میداند می دانانند. این ترکیب بند کامل باپند اصول عروض قدیم وازاشعار حصهٔ اول (بانك درا) است یعنی قبل ازسنه ۱۹۰۵ ع ساخته شده ست. لهذا تعبیرات وتخیلات کاملا همرنگ قطعات سوخترنیستند ولی از جملهٔ اشعاری که ما آنرا جز و ایفاظیات میدانیم میباشند وهم برای کشف مراحل مختلفه شعرشان یك نمونه بارزی است لهذا ترجمهٔ آنرا نظماً تقدیم مینمایم تا مطالعه کنندگان آنرا باحصه های نظم های اولتر وآخرتر مقایسه کرده بتوانند وبهمین جهت درترجمه سعی کرده ام که حتی الامکان لفظ بالفظ وبه عین وزن وقافیه باشد.

«تصویر درد»

نشد منت کش تاب شنیدن داستان من
خموشی گفتگویم بیز با نیهاز بان من

دساتیر زبان‌بندی چسان در محفلت ره یافت
که‌ای زبهر سخن دارد تپید نها زبان من

گرفته چند صفحه لاله‌چیزی نرکس وهم سنبل وسوسن
پریشان گشته هرسو در گلستان داستان من

ربود قمری و طوطی وصنف عندلیبان هم
همه دزدیده اند اهل چمن طرز فغان من

برنگ اشک خون از دیدهٔ پروانه ریز ای شمع
سراپا دردم وپر حسرت آمد داستان من

چه لذت ماندهٔ در دنیا الهی چون نمی باشد
نه عمر جاودانی نی که مرگ ناگهان من

نه تنها من که گرید سایر گلشن از این اندوه
خزان هر گلی گو یا که می باشد خزان من

« درین حسرت سرا عمری ست افسون جرس دارم» (۱)
« زفیض دل طپیدنها خروش بی نفس دارم »

که باشد درجهان نا آشنای بزم عشرت من
خوشی گرید بحالم بسکه محروم زفرحت من

به تقدیر تباهم گریه دارد لطف گویایی
چو حرف زیرلب شرمنده گوش سماعت من

پریشان مشت خاکم لیک حال خود نمیدانم
سکندر پیشه ام؟ آیینه؟ یا گرد کدورت من

مگر با اینهمه مقصود قدرت شد وجود من
سراپا نور در باطن بظاهر محض ظلمت من

۱ـــ این بیت از حضرت بیدل ست که تضمین شده ولی در بیدل طبع کابل «حسرت سرا» حیرت سرا طبع شده ست.

مثال یکخزانه زیر خاك دشت پنهانم
که میداند که ازبهر که باشم بخت ودولت من ؟
نگاه مل نشد ممنون سیر عرضهٔ هستی
جهان کوچکم اما برای خود ولایت من
نه ساقی ونه صهبایم نه مستی‌ام نه پیمانه
ولی هر چیز این میخانه راهستم حقیقت من
بمن آیینه دل میدهد رازدو عالم را
همان گویم که پیش آید نگاه دیده هایم را
چنان رنگین نوایی شد عطا بهر بیان ما
که طایر های بام عرش گردد همزبان ما
جنون فتنه بارما اثرهای عجب دارد
که گشت آیینه تقدیر قلب را زدان ما
مرا نظاره اتگر باندهٔ ای هندوستان زیرا
که عبرت خیز ترالسا نه نبود درجهان ما
مرا کلك ازل درنوحه خوانان تو بنوشته
بود بهتر ز هر نعمت همین اشك روان ما
نشان برگ گل مگزار درا ینباغ ای گلچین
که بختت خانه جنگی ساخت خوی باغبان ما
صواعق کرده پنهان همنشمنان آستین چرخ
اگر غافل شدید آخر بسوزد آشیان ما
فغان صبحگا هم بشنوید ای غافلا نکانرا
وظیفه گفته میخواند طیور بوستان ما

برای انهدامت مشورتها بی ست دو افلاك
مصیبت سیر سد فکر وطن کن ای جوان ما
خموشی تا کجا ها ؟ لذت فریاد پیدا کن
که آوازت فلك پیچد زبام خاکدان ما
ندانستید اگر ، خواهیم شد محوای وطنداران
چنان کاندر جهان باقی نماند داستان ما

همین آیین قدرت شد – همین اسلوب فطرت شد
که ره پیمای «سعی کار» ها محبوب فطرت شد

کنون آن زخم پنهانرا نمایان کرده خواهم رفت
زاشك خونچکان محفل گلستان کرده خواهم رفت
زسوز خفیهٔ شمع هر دلی را شعله ور سازم
شب تار ترا رشك چراغان کرده خواهم رفت
شود چون غنچه ها شاید دل درد آشنا پیدا
به گلشن مشت خاك خود پریشان کرده خواهم رفت
بیك رشته کشم این سبحهٔ بگسسته را آخر
سوال مشکلت راسخت آسان کرده خواهم رفت
مرا ای همنشین بگزار در این سینه کاویها
که من زخم محبت را نمایان کرده خواهم رفت
بعالم هم نمایم آنچه دیده چشم بینایم
ترا هم صورت آیینه حیران کرده خواهم رفت

نهان در پرده راهم چشم بینا با زمی بیند
تقاضا های طبع دهر را زآغاز می بیند

به لذتهای رفعت دل نکردي آشنا از چه؟
گزاری عمر در پستی برنگ نقش پا از چه؟

شدي دل بستهٔ محفل ولی چشمت نشد هرگز
ز کیف خارج منزل بحیرت آشنا از چه

فدا کردی دل خود برادا های نکو رویان
ادای خود ندیدی اندرین آیینه ها از چه

برایت در هر یک آئینه خانه گشته اما تو
تصاویر خودت را کم دهی قدرو بها از چه

سرا پا نالهٔ پیدا دسو ز زندگانی شو
سپند آسا بپستی در گره باري صدا از چه

صفای دل شد از آرایش رنگ تعلق پاك
توای نادان بدست آینه بستی حنا از چه

زمین چه کاسمان هم گریه دارد بس که کج رفتی
چلیپا ساختی آیات قرآن خدا از چه

چه حاصل گر زبانت دعوی توحید از بر کرد
بت پندار خود را می پرستی در خفا از چه

اگر در چاه دیدی یوسفی گویا ند ید ستی
تو مطلق را مقید کرده یی ای پر خطا از چه

هوس داري که بر من کنی رنگین بیانی ها
نصیحت ها یت راي غافل بود افسانه خوانیها

بها آن حسن عالمسوز بنما چشم پر نم را
که بیخود کرده پروانه گیریاندست شبنم را

همین نظاره های بوالهوس مقصود کی بوده؟
چه عزمی داشت آنکو ساخت بینا چشم آدم را
اگر کل جهان رادیده باشد باز هم هیچ ست
چو حال خود نشد مشهود اندر جامهاجم را
«شجر» شد فرقه آرایی تعصب برگ وبار آن
همین بار وبر از جنت بر آورده ست آدم را
نخواهد خاست یک برگ گل از جذابی خورشید
تمنا های رفعت بال و پر داده ست شبنم را
پی درمان نمیگر دند مجروحین الفتها
که خود پیدا کنند اینفرقه بهر خو یش مرهم را
شرر های محبت دل سرا پانور می سازد
زبرق ذرهٔ روشن چراغ طور می سازد
دوای درد شد مجروح تیغ آرزو بودن
علاج زخمها، آزاد ز احسان رفو بودن
فلک پرواز میسازد شراب بیخودی ما را
شکست رنگ تلقینم نموده همچو بو بودن
چرا در نوحه خوانی وطن منع سرشك آرام
عبادت چشم شاعر راست هر دم باوضو بودن
چه لازم آشیان بر شاخ ان گلبن بنا کردن
دران باغی که باشد بودنش بی آبرو بودن
نمیدانی که در الفت نهان گردید آزادی
غلامی ها اسیرا متیا زما وتو بودن

نگون در آب میدارد ز استغنای خود ساغر
ترا بایست هم مثل حباب آب جو، بودن

مباش از قوم بی پروا اگر خیری همی خواهی
گرت درد هر منظورست ای بیگانه خو بودن

«محبت» با بنی نوعت شراب روح پرور شد
گر فتم یاد از او مست بی جام وسبو، بودن

شفا باید همیشه از «محبت» ملت بیمار
که بخت خفته یی راهم نسیمش میکند بیدار

بیابان محبت دشت غربت هم «وطن» باشد
که این ویران قفس هم آشیان وهم چمن باشد

محبت باشد آن صحرا که همراه است وهم منزل
جرس، هم کاروان همراهبر هم راهزن باشد

همه آنرا مرض خوانند لیکن اندرو پنهان
علاج دردهای گردش چرخ کهن باشد

بود دل سوختن آخر سراپا نور گردیدن
که این پروانهٔ سوزان چراغ انجمن باشد

یگانه حسن لیکن در همه اشیا کند جلوه
که هم شیرین بود هم بیستون هم کوهکن باشد

تمیز ملت و آیین فنا کرده است هر قومی
چه دانم کاهل ملک من بفکر اینوطن باشد ؟
سکوت آموز طول داستان درد شد ورنه
زبانی در دهن داریم کش تاب سخن باشد
« نمی گردید کوته رشتهٔ معنی رها کردم »
« حکایت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم »

-۲-

(شکوه)

این قطعهٔ ایقاظیه مسدسی است که (۳۱) بندیعنی (۹۳) بیت دارد ودرحصهٔ سوم(بانك درا) مندرج است که بعداز سنهٔ ۱۹۰۸ع انشاد شده است ، آثار ابتدائیت طبع شاعر در آن موجود نیست بلکه پختگی و کمال تخیل درآن نهایت تحسین طلب وجوش وخروش احساسات حسرت آمیز دران حیرت بخش است ، با آنکه در ین عرصهٔ زندگی میلان علامه بیشتر بطرف زبان دری بوده است ولی اردو بودن این مسدس نشان مید هد که مقصود او اصلاح وایقاظ مسلمانان هند وستان بود ولو مضمون ومفهوم برحالات عمومیهٔ مسلمانان دنیا تطبیق میشد وشاید در بعضی نقاط حالا هم اطلاق شده میتوانند .

اگر چه قطعهٔ مذکوره بسبب های اختلاف درسویهٔ افکار وتلقیات مردم بعضاً «کفر» نامیده شده است ولی اکثریت مسلمانان هندآنرا باعث بیداری واتفاق ودارای اهمیت کلی خوانده بودند . بعضی مطابع هند این قطعه وقطعهٔ (جواب شکوه) که آنهم از طبع خودعلامهٔ مرحوم است یکجاو بطورعلیحده نیز طبع نموده اند که آن هم بهزارها نسخه بارها طبع و فروخته شده است.

بنده تمام آنرا ترجمه نمی کنم ، تنها همانقدر بند ها که مفهوم ومقصد اصلی قطعه ونکات مهمهٔ آنرا توضیح می کنند نظماً تقدیم مینمایم .

شکوه از ولوله انگیز ترین اشعار (بانگ درا) میباشد که تاثیرات فوق العاده درجامعه اسلامیه هندوستان (قبل از استقلال) وارد نموده است . این شکوه بعبارت خود علامه (خاکم بدهن ازتقدیرالله تبارك وتعالی است) که مسلمانان را چرا گزاشت که باین پایهٔ انحطاط های معنویه ومادیه دچار شوند .

انسانهای مؤمن وقتیکه درنتیجهٔ سهوها وخطاها یا نارسایها یا مخالفت های اغیار و غیره دچار مصایب میشوند صبر میکنند ودرعین حال انتظار به معاونت خالق ورب خود عزوجل داشته میباشند ، گاهی که این مصیبت شدت میکند وصدمات آن بدرجهٔ نهایی خود میرسد ، آن صبر وانتظار طولانی نیز بر شدت مصیبت می افزاید ظرف بشری لبریز میگردد و بعبارت معجز قرآن حکیم صدای (متی نصرالله) یعنی نصر موعود الهی چه شد ؟

از قلب مؤمن می براید .

شکوهٔ اقبال همان صدای متی نصرالله است که باعبارت شعر که بجای پیرایهٔ جدیت ومنطقیت وتادب ، لباس لاآبالی گفتار ستانه دارد از سینهٔ مؤمنانه و تنگ آمدهٔ او بصورت یك فریاد برآمده ست درین قطعه انحطاط مادي ومعنوی مسلمانان را که تشخیص مرض باید گفت هم ناگفته نگذاشته ولو مخاطبه تمام بحضور خالق حلیم وبی نیاز ست (جلت عظمته) چنانچه در بند (۲۴) میفرماید.

اینزمان نجدنه وشور سلاسل نبود　　　قیس دیوانهٔ نظارهٔ محمل نبود
ما نماندیم وهمان حوصله ودل نبود　　　شمع رخسارتو رونق محفل نبود

ای خوش آنروز که آیی وبه صدناز آیی
بیحجابانه سوی محفل ما باز آیی

مشکل امت اسلامیت آسان گردان   مور بیمایه یی همدوش سلیمان گردان
جنس نایاب محبت دگرارزان گردان   بت پرستان همه هندمسلمان گردان
جوی خون میچکد از حسرت دیرینهٔ ما
می طپد ناله به نشتر کدهٔ سینهٔ ما

(بند ۲۷)

بازاو ترقیات مادیهٔ اغیار ورقبای مسلمانان رانیزذکر کرده ضمناً حسرت غیرت انگیزی درآنها تزریق مینماید ولو ظاهرا عرض احوال است بدربا ر الهی (ج)

غیربا باده به گلشن به لبجو بنشست   گوش بربلبل وبرنغمهٔ کوکو بنشست
مست ودیوانهٔ تو منتظر هو بنشست   دور از دیدن گلزار بیکسو بنشست
برق را باز بیا اسر جگرسوزی ده
باز پروانهٔ خود ذوق خود افروزی ده

(بند ۲۵)

درصنم خانه بتان خوش که مسلمان افتند   کعبه خالی شده زوار ونگهبان رفتند
کاروان مانده ومردان حدی خوان رفتند   مانده قرآن ببغل صاحب ایمان رفتند
خنده زن کفر براحوال (۱) مسلمان شده است
بزم توحید پراگنده پریشان شده است

اخلاق عالیه وفداکاری های مسلمانان سابق وسلف صالحین را نیز ظاهراً بحضور مخاطب سبوح وقدوس جل جلاله عرض و لبی اصل مقصدش یاد آوری به مسلمانان موجودست که سابق چه قسم بودیدوحالا چه رنگ شده آید ؟

---

۱ اینجا ترجمه بعین تعبیرات اصلیه نیست

بود آبادی سلجوقی وتورانی هم چین ز چینایی و ایران زساسانی هم
بوده معمورهٔ ازمردم یونانی هم داشت اینخاك یهودی هم ونصرانی هم
لیك بر نام تو شمشیر که هاآخته اند؟
کار بر بادشده بازکه هاساخته اند ؟

صرف ما هر طرفی معرکه آراء بودیم گاه برخشکه وگه برسردریا بودیم
گه موذن به کلیسای اوروپا بودیم گه در افریقهٔ سوزنده بصحرا بودیم
کی به شاهان جهان دار بحسرت دیدیم ؟
در تهٔ سایهٔ تیغ از (کلمه) بالیدیم

زنده از بهر غزاها ومشقت بودیم مردهٔ حرمت نام تو وکامت بودیم
تیغزن کی به تمنای حکومت بودیم ؟ هیچگه سر بکف ازخواهش دولت بودیم
گر طمع در زر ودنیای دنی میکردیم
بت فروشی عوض بت شکنی میکردیم

دروغا ییکه زجا رفته زشیران هم پا نه نشستیم عقب رو زمصاف اعدا
دل بر یدیم زهرسرکش احکام خدا چیست شمشیر زتوپ هم نرمیدیم اصلا
نقش توحید بهر سینه و سر بنشاندیم
زیرشمشیر ز تبلیغ کجاپس ماندیم ؟

خود بفرمای زجا کنده در خیبر، که ؟ فتح بنموده همه مملکت قیصر، که ؟
از خدایان مصنع ببریده سر، که ؟ لشکر کفرشکستانده بهر معبر، که ؟
سرد کرده ست که ؟ آتشکدهٔ ایران را
زنده کردست که پس ؟ نام حق و یزدان را (بنده تا ۹)

عین در جنگ رسیدی اگر او قات نماز
قبله روگشته زمین‌بوس شدی اهل حجاز
ایستا دی شه محمود به پهلوی ایاز
نه کسی بنده همی ماند نه کس بنده نواز
بنده وصاحب و محتاج و غنی یکسان شد
بحضو رت همه حاضر شدنی یکسان شد
(بند ۱۱)

باطل ازصفحه دنیا که کشیده ؟جزما
از بشر بند غلامی که بریده ؟جز ما
کعبه عمران زجبین های که دیده ؟جزما
دهر قرآن حکیم از که شنیده ؟ جزما
باز داری گله از ما که وفا دار نیید
تابع شرع نه‌و محرم (۱) اسر ار نیید
(بند ۱۳)

در ابیات آخرقطعه ازتنهایی وبیکسی‌شخص خودوفقدان همدردی دراهل وطن بلکه مخالفت وجاسوسی‌آنها که‌اسرار ملیون‌و وطنخواهان رابدشمنان اطلاع میدادند شکایت میکند ولی‌به کنایت نه‌بصراحت .

بری گل برد به بیرون چمن راز چمن
چه قیامت که خود گل‌شده غماز چمن

۱ــ اینجا نیز ترجمه به عین تعبیرات اصلیه نیست .

عهد گل آخر و خاموش شده ساز چمن
کس نمانده ست دگر زمزمه پرد ازچمن
مانده یك بلبل تنها به ترنم تا حال
که زنددر دل او نغمه تلاطم تا حال
گر چه مرغان زسر سرو گریزان گشتند
برگهای گل صد برگ پر یشا ن گشتند
آن روشهای قدیمی همه ویران گشتند
شاخ ازپیرهن برگ خود عریان گشتند
لیك موسم نبود فطر ت آز اد ش را
کاش گل فهم کند معنی فر یادش را
نیست لطفی بحیاب وزه مزه در مردن
چیزی گر مانده همین خون جگر نوشیدن
چقدر جـوهـر بیتا ب در آیینه سـن
چقدر جلوه طپدچون شرر از داغ کهن
لیك در گلشن ما نده بید ار کجا ست
لاله کزداغ بودسینه اش افکارکجا ست
خواهم‌آن دل‌که ازین بانك‌درا برخیزد
اشکی بر نا لۀ این بلبل تنهار یز د
نوکند عهد وفا یی که حیا ت انگیزد
بهر آن با دۀ دیر ینه بجا ن بستیز د
خم اگر شد عجمی باده حجازی دا رم
ساز هندی ست ولی نغمه حجازی دارم

(بند۲۸ تا ۳۱)

(۳)

«جواب شکوه»

قطعهٔ (شکوه) ازنظرقارئین گرامی گذشته است، ولی علامه آنرا خودجوابی هم نوشته اند، این قطعه نیز مسدس است وپنج بند بیشتر ازقطعهٔ شکوه دارد.

درابتدای قطعهٔ مذکوره بعض علل رسیدن نوبت جواب به شکوه راذکرمیکند ومیگوید سخنی که ازدل میخیزد اثر زیاد داشته میباشد.

عشق من فتنه گرو سرکش و چالاکی بود
زآسمان رفت بیرون نالهٔ بیباکی بود

بعدازآن اززبان فرشته هااشاره به بی‌ادب بودن انسانها مینماید که بر قوت گفتار خود مینازند ولی درحقیقت نمیدانند که طریقه وآداب مکالمه بحضورخالق بینیاز چیست. و باینصورت ازشکوهٔ که کرده بود خودرا ملامت میکندازآن پس به حوالهٔ صدای غیبی به‌شکوهٔ مذکور جواب میدهد ودران نقایص اخلاقی و معایب نفسیاتی مسلمانان موجود را، که تشخیص امراض شان گفته میتوانم ـ ودر قطعهٔ شکوه هم اشارهٔ بدان کرده بود، اینجا بیشتر، مفصلتر ودرد انگیزتر بیان‌مینماید.

خدماتی‌راکه‌قطعهٔ شکوه بمسلمانان عصر حاضرمنسوب‌ساخته‌بودبه‌آباواجداد شان منحصر میدانندنه به‌نسل های اخیر مسلمانان.

قسمت های مختلفهٔ این‌مسدس رانیز بنده ترجمه، واکثرآنراحتی الوسع به‌قید همان‌قافیه وبعین وزن بیت‌به‌بیت نظم‌نموده ام زیرا درین‌صورت تعبیرات، تشبیهات استعاره، قوت وذوق خودعلامهٔ‌مرحوم بیشتراظهار شده میتواند، ولی بعض بندها راکه بنظربنده مضمون مکرربوده یابه محیط وزمان مطابقت‌مفیدنداشته ترك نموده‌ام بعض اوقات مصرعه‌ای‌یك‌بند راپس وپیش‌آورده ام تابه وضوح دلالت‌بیشتر خدمت کرده بتواند.

اینک بعض بند ها ترجمه شده که گویا صدای غیب جواب شکوهٔ شاعرا میدهد قرار ذیل است :

ملتت باعث رسوایی پیغمبر شد
دست بی زور و به الحاد دلش خوگر شد
بت شکن رفت و باقی همگی بتگر شد
گر براهیم پدر بود پسر آزر شد
بادهٔ آشام نو و بادهٔ نو و خم هم نو
حرم کعبه نو و بت نو و مردم هم نو

بر شما بار ثقیلی ست سحر بیداری
حب خواب است شمارا نه که حب باری
رمضان بر تو بود سخت ز سهل انگاری
باز هم دعوی آداب و وفامیداری
قوم بی رابطهٔ دینی مردم نبود
جذب با هم چونه بد محفل انجم نبود

باطل از صفحهٔ دنیا که توانست کشید ؟
از بشر بند غلامی که توانست برید ؟
کعبهٔ من ز جبین های که ؟ آبادی دید
دهر قرآن حکیم از که توانست شنید ؟
آنهمه بود ز اجداد نکو نام شما
جز عطالت چه بود حاصل ایام شما ؟
جز شما کیست که مرحوم بوده از هر فن
غم احوال نشیمن نخورند و ماء من

برقهای خطرش جمع شده در خرمن
رزق شان بیع همه مدفن اسلاف وطن
کار نیکوی شما هست تجارات قبور
عجبی نیست که بت هم بفروشید چوگور
نفع اینقوم یکی باشد ونقصان هم یك
دین وپیغمبر شان یك بود ایمان هم یك
رب یك وقبله یك ونعمت قرآن هم یك
نشود بهر چه اقوام مسلمان هم یك
اختلافات چرا فرقه پرستی تا کی ؟
درترقی خوداین غفلت وسستی تا کی؟
که ؟ بود تارك آیین رسول مختار
که؟گرفته‌است بگو «مصلحت وقت» شعار
در نگاه که ؟ در خشیده شعار اغیار
درخیال که ؟ شده طرز سلف ناهنجار
سوز دردل نه‌ودرروح هم احساسی نیست
بهر پیغام محمد زچه رویاسی نیست ؟
درمساجد که شد متندصف آرا؟ غربا
نعمت روزه بود با که گوارا ؟ غربا
که کند یاد بسی نام خدارا ؟ غربا
پردهٔ کار اگر هست شما را غربا
غافل ازمن شده درنشهٔ دولت امرا
زنده است ملت بیضا به وجود غربا

واعظ قوم ترا پخته خیالی کی ماند ؟
برق طبعی چه شد وشعله مقالی کی ماند ؟
مانده گر رسم اذان روح بلالی کی ماند ؟
فلسفه ماندولی فهم غزالی کی ماند ؟
مسجدت مرثیه خواند که نمازی رفتند
یعنی آن صاحب اوصاف حجازی رفتند

شکوه داری که زدنیا شده مسلم نابود
من بدانم که کجاماند مسلمان موجود ؟
وضع شان مثل نصاری وتمدن چوهنود
کارو کردارچنان است که شرمانده یهود
ظاهراً سید ومرزا هم وافغانی (۱) هم
سرفرو بربه گریبان که مسلمانی هم ؟

وقت تقریر شدی صدق مسلمان بیباك
عدل او محکم وازلوث مراعاتی پاك
شجر فطرت مسلم زحیا بد نمناك
درشجاعت دل اوهستی فوق الادراك
خود گذاری کیفیت صهبایش بود
خالی ازخویش شدن صورت مینایش بود

هر مسلمان رگ شررا بمثل نشتر بود
که درآیینه هستیش «عمل» جوهر بود

۱ــ درمسلمانان هندوپاکستان به آباواجداد افغان خود افتخار همانطور مروج است مثلیکه درسیدزاده هاوامیرزاده هاموجود است .

باخدا ترسی ، ببازوی خودش باور بود
ترس مرگی که‌شما راست درو کمتر بود
تا پسر علم پدر را همه از بر نکند
خویش را قابل میراث سراسر نکند
هر یکی مست می ذوق تن آسانی شد
ای مسلمان ! همین طرز مسلمانی شد ؟
فقر حیدر کو . کجا دولت عثمانی شد
چه قدر با سلفت نسبت روحانی شد
سبب عزت اسلاف ؟ مسلمان بودن !
علت ذل شما ؟ تارك قرآن بودن !
قهر ناکید شما بین خود ، اسلاف رحیم
تو خطا بینی و او بود خطاپوش و کریم
گر بخواهید که باشید بر افلاك مقیم
باید اول که بیابید همان قلب سلیم
تخت فغفور گرفتند و سریر کی هم
پیش تان هست همان غیرت وسعی پیهم
خود فروشید شما خصلت آنها خود دار
از اخوت چو شمایان نه کشیدند کنار
همه گفتار شماو همه آنها کردار
برگ‌بون راست‌چه‌نسبت‌به‌گلستان‌به کنار؟
کند اقوام جهان همت ایشانرا یاد
نقش بر صفحهٔ هستی‌ست همان صدق وداد

بیعمل بود جوان وشده از دین بدظن
شوق پرواز ربوده ست از و فکر وطن
گه چو انجم افق قوم نموده روشن
گه ز عشق بت هندی بپرستیده وثن
نام تهذیب زهر بند نمودش آزاد
کرده بتخانه بجای حرم حق آباد
قیس زحمت کش تنهایی صحرا کی ماند
شهر پرورده تان بادیه پیما کی ماند
خیر دیوانه بدشت ماندو یاد رحی بماند
لیک صد حیف حجاب رخ لیلا کی ماند
گلهٔ جور چرا شکوه یی از ظلم چرا ؟
عشق کازاد شود پس نشود حسن چرا ؟
برق این عصر نو آتش زن هر خرمن شد
ایمن از وی نه یکی بادیه نی گلشن شد
جمله اقوام کهن هیزم ، یا روغن شد
ملت مصطفوی شعله به پیراهن شد
گرش امروز بود همچو براهیم ایمان
میشود آتش نو نیز بر یشان بستان
در بساتین جهان نخل ثمر چیده هست
نا امیداز ثمری هست خزان دیده هم هست
نخلهای ست که کاهیده و بالیده هم هست
در بطون چمنش زمرهٔ پوشیده هم هست

نخل اسلام پر از فیض برومندی بود
سبزیش حاصل صد قرن چمن بندی بود

بعد از آن شخص شاعر موضوع خطاب میشود، دوسه بیت مسدس از خصایص گزیده او بحث میکند.

پاك ازگرد وطن بوده سرد اساتت
توچنان یوسفی هر مصربود کنعانت
هیچ ویران نشود قافله ارمانت
که بجز «بانك درا» نیست دگرسامانت
نخل شمع ستی و در شعله دود ریشه تو
عاقبت سوز بود سایه اندیشه تو (۱)

ولی بعد شاعر بحیث یك نماینده ملت اسلامیه مخاطب قرار میگیرد.

نشوی محو تو ایران شود ار ویرانه
نشه را نیست تعلق به گل پیمانی
شده از یورش تا تارعیانت یا نه؟
پاسبان یافت حرم از نفر بتخانه
کشتی حق ز تو دیده ست مدد همواره
در شب عصر جدیدی تویکی سیاره
شد چو هنگامه بپا ازسوی بلغاریها
بهر غفلت زده ها موجب بیداریها
بگمان توکه اینها ست دل آزاریها
امتحانی ست ز ایثار ز خود داریها

۱ـ این بیت در اصل دری بوده بحال خود گزاشته شد.

چند ترسی ز صهیل فرس اعداءیت
نوري حق گل نشود از نفس اعدایت

از چه چون غنچه ؟چون موی پریشان میباش
رخت بردوش هوای چمنستان میباش

چند چون ذره تنگ مایه ؟ بیابان میباش
قطره موجه یی؟ هنگامه طوفان میباش

باید هر پست به عشقت برسانی بالا
تا که از اسم محمد(ص)بدرخشد دنیا

بعد به ذکر فیوض وبرکات رسالتماب (صلی الله الیه وسلم)ومحتاج الیه بودن آن برای حیات ، چنین شکر افشان میگردد .

بلبل ! اینگل اگرت نیست ترنم چه ضرور
غنچه رادرچمن دهر تبسم چه ضرور

ساقی اروی نبود این می و این خم چه ضرور
بزم توحید نباشد خود مردم چه ضرور

خیمه چرخ که استاده ز فیض نامش
نبض هستی طپش آماده زفیض نامش

در بیابان و بکهسار و بمیدان هم اوست
بر لب بحرودل موج وبطوفان هم اوست

چه سراکش چه خطا شهرو بیابان هم اوست
جاگزین در خود ایمان مسلمان هم اوست

تا که هر قوم همین منظره یك یك بیند
رفعت شان (رفعنا لك ذكرك) بیند

ساقیا: هست خلافت چو جهانگیر ترا
عقل باشد چو سپر، عشق چو شمشیر ترا
سنا سوا سوز بود آتش تکبیر ترا
تو مسلمانی و تدبیر تو تقدیر ترا
گر وفادار محمد ((ص)) شوی منهم از تو
اینجهان چیست همه لوح وقلم هم از تو

—۴—

«شفاخانه حجاز»

چنانکه در بحث سیاست علامه در جلد اول تحریر داشته بود که ایقاظها، وتبلیغات علامه گاهی دارای تاکتیك پیچیده یی میباشد، اینك یك نمونهٔ دیگر آنرا در وضوع شفاخانه توضیح مینمایم:

یکی از دوستان مخلص علامه که از لاهور بود به بنده قصه کرد که حکومت برطانوی هند یکبار اراده نمود که دارالجواسیس سری درحجاز داشته باشد، ولی نام ظاهری آنرا شفاخانه حجاز گذاشته درجده تاسیس نمود وازمسلمانان هندبرای این کار خیر تبلیغ اعانه نیز اعلان کرد. علامه ازین نقشه پی برد وآنرا موضوع یکی از قطعات خود ساخته ودر جراید نشرنمود که در حصه (سوم) بانك دراموجود است.

ترجمه اصل قطعه:

یك پیشوای قوم به اقبال دوش گفت:
« در جده ز افتتاح شفاخانه حجاز
چون ذره های خاك توبسمل نماطپید
هر گه که بشنوی ز کس افسانه حجاز
دست جنون بجیب سخاوت در آرحال
ای شهرت قدیم تو دیوانه حجاز

دار الشفا به وادی بطحا چه خوش بود
نبض مریض و پنجه عیسی چه خوش بود.»

گفتم که: «زیر پرده مرگ ست زندگی
مثل حقیقتی که بود در ته حجاز
تلخابه اجل که به عاشق رسیده ست
خضرش نیافت در همه عمر خوش ودراز
این مژده حیات ببر بهر دیگران
من ازبرای «موت» روم جانب حجاز
آورده یی جناب چه پیغام سرد را
باحضرت مسیح چه کار اهل درد را»

به نشر این قطعه هرکس دانست که زیر کاسه نیمکاسه یی هست وشعر کار (کونتر پروپاگاندە) داد باآنکه حکومت وطرفداران او بظاهر اعتراض کرده نمیتوانستند.

—۵—

(شمع و شاعر)

یکی دیگر ازقطعات غرای او که عنوان شمع وشاعر دارد نیز ترکیب بند پرسوزیست که یازده بند دارد چنان معلوم میشود که درسنه های ۱۹۱۲ع (۱) یا پیشتر ساخته شده باشد زیرا در آن هیچ اشاره یی به واقعات سیاسیه بین المللیه نیست.

بند اول آن کاملا بزبان دریست و پنج بند اول که سوال وجواب بین شمع وشاعرست

۱— بنده این حدس را که زده بودم ازروی آشنایی با مراحل شعر علامه یا کیفیت حالت فکری او بوده وازروی نسخهٔ شمع وشاعر که بصورت رسالهٔ درمطبعهٔ الناظر لکنهور طبع گردیده درانجا سنهٔ شعرذکرنشده و نه سنهٔ چاپ رسالهٔ حالا که طبع سنهٔ ۱۹۷۳ع «بانك درا» بدست آمده در آن نوشته شده ست که شعر مذکور در ۱۹۱۲ع سروده شده ست.

از حال اسف آور ملت اسلامیه آن وقت هند ، انحطاط های مادیه و معنویه آنها بالهجهٔ مایوسانه وغم انگیز حرف میزند نقایص حیاتی واخلاقی مسلمانان هندراتاانداز ه‌یی شرح وتفصیل میدهدوازشان وشوکت گزشته ء جامعه و همت وغیرت نسلهای سابقه باحسرت دردناکی یاد آوری کرده در بندششم دفعتاً شعلهٔ صبح امید رادر پایان شب سیه مژده میدهد که .

مژ ده ای پیما نه بردا رخمستان حجاز
بعد عمری باز رندان توسی یا بند هوش
بشکند آخر طلسم ماه سیما یان هند
میدهدچشم سلیمی بـا ز پیغام خـروش
باز غوغایی ست کای ساقی شراب خانه‌گی
کز می مغرب شده هنگامهٔ دلها خموش
نغمه پیراشو که هنگام خموشی رفته ست
آسما ن صبح ازخورشید شد مینا بدوش(۱)

در غم دیگر بسوزو دیگران را هم بسوز
گفتمت روشن حدیثی گر توانی دا رگوش(۲)

دربند های دیگرنکات سفیدهٔ استفاده ازفرصت های نورسیده راتلقین وافرادی را که از خودوآینده خودنومیده شده اند تلویم واهمیت آنهارادرصورتیکه بامات وجماعت

۱ـــ غیرمصرع اول هرهفت مصرع دیگربزبان اردوبودند که بدری تبدیل شده اند.

۲ـــ این بیت دراصل دری وبه عین صورت ست .

خود ربط داشته باشند توضیح وتعلیم نموده، اهمیت ملت اسلامیه را با امثله متعدده چنین بسط و بتین میکنند.

بی صدا یی در چمن مثل رم شبنم چرا ؟
خاموشی. ای تو سرود به بط عالم چرا ؟
اشنا شو با حقیقت های امکانات خودای کشته گر
دانه تو مزرع تو وباران تو و حاصل تو یی
جستجوی که ترا آواره کرده ؟ در جهان
راه تو رهرو تویی رهبر تویی منزل تو یی
دردات این لرزه از اندیشهٔ طوفان چرا ؟
ناخدا تو بحر تو کشتی تو بی ساحل تو یی
گاه گاهی کوچه گر دیبا ن هم ببین
قیس تو لیلی تویی صحرا تویی محمل تویی
وای نادانی ! چرا محتاج ساقی مانده یی ؟
می تویی مینا تویی ساقی تویی محفل تو یی
شعله باش و خاک کن خاشاک غیرالله را
خوف باطل چیست چون غارتگر باطل تو یی
خود تو هستی جوهر آیینهٔ ایام هم
در زمانه ازخداوند (ج) آخرین پیغام هم (۱)

دربند آخراین منظومه نیزپیشگویی هایی کرده ملت خودرا با بلبلان وگلها تعبیر وناکامی ومغلوبیت استعمار ومستعمر را به کنایات وتشبیهات بحر وگلچین وغیره

۱- این هشت بیت ترجمه شده اند بعین وزن وروی.

بشارت داده چنین امید پروری مینماید:

آسمان خواهد شد ازنور سحر آیینه وش
ظلمت شب عاقبت سیماب پاخواهد شدن

آنقدر گردد ترنم آفرین باد بهار
نگهت خوابیدهٔ غنچه نوا خواهد شدن

سینه چاکان چمن با هم یکی خواهند شد
همنفس با لاله ها باد صبا خواهد شدن

شبنم افشانی من پیدا نماید سوز و ساز
درچمن هرغنچه یی درد آشنا خواهد شدن

دیده خواهد شد مآل سطوت رفتار بحر
زود موج مضطرش زنجیر پا خواهد شدن

یاد دلها خواهد آمد باز پیمان سجود
جبهه با خاك حرم باز آشنا خواهد شدن

نالهٔ صیاد مرغان را نوا خواهد فزود
خون گلچین غنچه را رنگ‌قبا خواهد شدن

آنچه بینم کی توانم جمله برلب آورم
سخت حیرانم که این دنیا چها خواهد شدن

شب گریزان سازد آخر جلوهٔ خورشید باز
پرنوا گردد چمن از نغمهٔ توحید باز (۱)

۱- این نه بیت ازارد و ترجمه شده

خضر راه

یکی دیگر از ترکیب بندهای موقظ علامهٔ مرحوم تحت عنوان فوق نیز یازده بند دارد وآنرا غالبا درسنوات بعد از ۱۹۱۳ نوشته زیرا دران اشاراتی به واقعات مهمهٔ بین المللی ومجادلهٔ سعی وسرمایه وعروج دربارهٔ مسلمانان موجودست دربند اول :

علامه گویا دفعتا محسوس میکند که حضرت خضر موجودست ـ پس اول او را احترام وتوصیف میفرماید که شما ذات نادرالوجود وپربرکاتی هستید ، اسرار کاینات نزد شما چنان روشن ست که علم موسی (علیه الصلوة والسلام) هم نزد آن انگشت حیرت بدندان دارد وحکایات کشتی مساکین ـ وقتل جوان وتعمیر دیوار درخرابه که خزانهٔ ایتام دران است (که درسورهٔ مبارکهٔ کهف مذکورست) شاهد مدعاست پس شما بفرمایید که راز حیات چیست؟ سلطنت چیست؟ واین مجادله سعی وسرمایه چسان وبچه مقصد پیدا شده ست؟ احوال مسلمانان چنان ویران ست که ترکها درخاك وخون می غلطند ویك هاشمی (شریف حسین مکه) ناموس دین مصطفی رامیفرو شد.

از (۲) تا بند (۸) حضرت خضر به سوالات او جواب میدهد که خلاصه آن چنین ست.

۱ـ برتر از اندیشه سود وزیان شد زندگی
گاه جان وگاه هم تسلیم جان شد زندگی
لیك با پیمانه امروز وفردا پش منج
جاودان پیهم دوان هردم جوان شد زندگی
عالم خود راخودت پیدا کنی گر زنده یی ؟
سرآدم شد ضمیر کن فکان شد زندگی

زندگانی حقیقی در دل کهکن نگر
جوی شیروتیشه وسنگ گران شد زندگی
زندگی دربندگی کاهش کند چون جوی آب
وقت استقلال، بحر بیکران شد زندگی
سرزدی از قلزم هستی بمانند حباب
بهرتو دراین زیانگه امتحان شد زندگی

۷- سلطنت استعمار (بند ۵)

باش تاگویم رموز آیه (ان الملوك)
سلطنت ز اقوام غالب نیست وجز جادوگری
گرد می محکوم بگشاید نگه از خواب خویش
حکم دانش باز خوابا ند بز و ر ساحری
جادوی محمود می بندد چنان چشم ایاز
کش نماید حلقه گردان چو طوق دلبری
خون یعقوب عاقبت درجرش خواهد آمدن
بشکناند موسی آخر طلسم سامری
سروری زیبد فقط با ذات بهمتای حق
حکمران تنها وی و باقی بتان آزری
از غلامی فطرت آزاد را رسوا مکن
گرتراشی خواجه یی ازبرهمن کافرتری
شد همان ساز کهن رمز نظام مغربی
نیست درزیروبم او جز نوای قیصری
مجلس آئین و اصلاح ورعایات حقوق
طب مغرب خوشمزه اما اثر خواب آوری

گرسی گفتار اعضای مجالس الامان

کار سرمایه پرستان ست چنگ زرگری

این سراب رنگ وبوی گلستان انگاشتی

آه ای نادان قفس را آشیانه انگاشتی

سعی وسرسایی (۲۰۷)

روطرفداران محنت را زمن پیغام ده

نیست پیغام خضر غیراز پیام کاینات

آن کپیتالست پرحیله فریبی کرده ست

سالها بر شاخ آهویت فرستاده برات

دست دولت آفرین را بخششی داده چنان

کاهل ثروت بینوایانرا همی بخشد زکات

ساحرالموط بخشیده بتو برگ حشیش

توزنادانی حسابش کرده‌یی شاخ نبات

نسل قومیت کلیسا سلطنت ـ تهذیب رنگ

خواجگی ازبهرتو چیده ست نخبه مسکرات

بهراین معبودهای وا همه دادی چرا

ازبرای لذت سکری ز کف نقد حیات

خیز کاندر نقش دنیا تا زه پر دازی رسید

دورتو در مشرق ومغرب بآغازی رسید

(دنیای اسلام) بند ۸

می سرایی چندبامن قصهٔ ترك وعرب (۱) — من همیدانم بخوبی مسلمین را سوزو ساز

تو دهٔ تثلیث بر بودند میراث خلیل — خشت بنیاد کلیسا میکند خاك حجاز

درزمانه سخت رسواشد کلاه لاله رنگ — آن سرا پا نازها گشتند مجبور نیاز

میخورد ایران زجام میفروشان فرنگ — باده سرکش که تاب آن بودمینا گداز

ملت اسلام شدازحکمت مغرب چنانک — پرزه پرزه میکند زر را بدینامیت گاز

خون مسلم همچوآب ارزان شده لیکن تویی — مضطرب زیر انداری سینهٔ دانای راز

گفت رومی هربنای کهنه کاباد ان کنند
می ندانی اول آن بنیاد را ویران کنند

ملك را گربا ختـ ایمن چشم ملت بازشد — حق تراچشمی عطا کرده ست غافل درنگر

از سوال مومیایی ها شکستن بهترست — مور بی پر حاجتی پیش سلیمانی مبر

ربط وضبط ملت بیضانجات مشرق ست — لیك اهل آسیا زین نکته باشد بیخبر

ازسیاست بگزرو اندر حصاردین در ای — میدهد حفظ حرم صد ملك ودولت را ثمر

متفق باید برای پاسبانی حرم — مسلمین ز افریق تا اقصای شرق کاشغر

هر که خواهدامتیاز رنگ وخون گرددفنا — ترك خرگاهی ست یا اعرابی والا گهر

نسل اگربدمذهب مسلم مقدم میشود — میشود برباد ترا زخاکهای رهگذر

ای که نشناسی خفی را از جلی هشیار باش
ای گرفتار ابو بکر وعلی هشیار باش

---

(۱) اشاره به اختلافاتی که در آن حصه داشتند.

(داوی)

قارئین دقیق این اثر درقطعهٔ « شمع و شاعر » یاد خواهند داشت که در بند آخرین آن علامه درباب مغلوبیت استعمار پیشگویی کرده بود .

دیده خواهد شد مال سطوت رفتار بحر   زود موج مضطرش زنجیرپا خواهد شدن

در بند آخرین (خضر راه) عین پیشگویی را بیا د میدهد که :

دیده بودی سطوت رفتار دریا را عروج   موج مضطر حال چون میگردد ش زنجیر بین

بعضی ابیات دیگر این بند آخرین چنین ست :

عشق را فریاد لازم بود آنهم شد بجا   اندکی دم گیر و آنفریاد را تأثیر بین
خواب آن حریت عامی که دید اسلام حال   منظر تعبیر آن رؤیای عالمگیر بین
بوده سامان وجود هر سمند رخاک خویش   زنده گردد پس زمرک خود جهان پیر بین
چشم بر آئینه گفتار من بکشا به غور   منظر آیندهٔ عالم در آن تصویر بین
آزموده فتنهٔ دیگر فلک دارد بجیب   خجلت تدبیر نز د صحنهٔ تقدیر بین
مسلمستی سینه را از آرزو آباد دار   هرزمان پیش نظر (لا یخلف المیعاد) دار

«طلوع اسلام»

آخر ین قطعه‌ازجمله ایقاظیات که دراواخر حصهٔ ۳ بانك‌درادرج‌است عنوان طلوع اسلام‌دارد - اینهم مسدس ستونه (۹) بنددارد ابتداي آن بشارت احیای درباره اسلام واسلامیان ست .وبعد ازان طریقه‌ها وسلیقه ها یی را که این احیا را بوجود میاورد یادوام میدهد تبیین وتلقین مینماید .

چون‌مطالب ایقاظیهٔ آن همان مطالبی ست که در(شکوه وجواب شکوه) (تصویر درد) و (خضرراه) وغیره‌ذکر شده ست ضرورت به تفصیل نمی بینم تنها بردونقطه بحیث کردنرا دربن قطعه‌لازم میدانم زیرایك بندآن ازمطالب سابقه تفاوتی دارد که آنرفکربنده خوب‌تطبیق کرده‌نتوانست وآن‌بند (ششم) این‌مسدس ست - ترجمهٔ ابیات آنردر نشرلازم میدانم که‌جمله ۸ بیت ست ،

۱ - آنهاییکه مثل‌عقاب پرش وجهش داشتند آخربی بال‌وپر ثابت شدند ولی ستاره‌هاییکه درخون شفق‌غرق شده بودند دو باره طلوع کردند . دارایان تحت البحریها در دریا مدفون گشتند وآنهاییکه سیل خوارامواج و سیل های دریا ها بودند باز بصورت گوهرهاي تابان ظاهر شدند .

۳ - کسانیکه برکیمیا (ومحصولات جدیده آن) ناز وافتخار داشتند غبار رهگزرها گردیدند‌وذواتیکه جبین های(عجز) خودرابرخاك می‌نهادند اکسیرگر برامدند .

۴ - قاصدما که‌نرم‌روبود توانست پیام‌زندگی بیارد ولی آنهاییکه مخابرات برقیه داشتند بیخبر ماندند .

۵ - حرم ازکم‌نگاهی پیرحرم رسواشد ولی جوانهای تاتاری‌دردنیا(صاحب نظر) ثابت شدند .

۶ ـ نوریان آسمان پرواز بزمین خطاب میکردند که این خاکیان زنده تر وپاینده ترظاهر گردیدند .

۷ ـ اهل ایمان درجهان مثل آفتاب زندگی دارند اگراینجا غروب کردند آنجا طلوع میکنند واگرانجا افول نمودند اینجاظهور بهم می رسانند .

۸ ـ «یقین» در افراد سرمایهٔ تعمیرملت وهمین قوت صورتگر تقدیر ملت ست .

ازمعانی این بندانچه بنده می فهمم گویا اشاره به هزیمت قطعی المانهادرجنگ عمومی اول دنیاوتسلیم بلاشرط وکلی به شرایط دشمنان شان وا حیای ترکان عثمانی بواسطهٔ نهضت کمال پاشا غفرالله‌له‌با وجود شکست خوردن در آن حرب عمومی ـ (باستثنای شهر شریف مکه) میباشد .

ولی‌عدم تطابق آن‌درحق ترکها بانظم‌ها ی‌سابقه الذکر علامهٔ مرحوم که آنهارابه ترک‌خلافت ونژاد پرستی (پان تور انزم) وغرب‌زدگی بارها باردر غزلیات وقطعات ومثنویها تلویح مینماید ، جای تعجب ست ، وآنچه رابنده نفهمیدم همین نکته‌ست زیرادرخود همین‌قطعه هم‌نژاد پرستی‌مسلمانانرا دلیل خوابیدگی وجهل آنهاشمرده تقبیح میکند وبصراحت میگوید که نه‌تورانی باش‌ونه ایرانی ونه افغانی بلکه‌مسلمان خالص باش .

اما گر بیداری واستقلال خواهی‌ملل وممالک اسلامیه درآسیا وافریقا عموماً ونهضت‌ها ی‌جدیده شان‌مقصود اوباشد ، که درنتیجه زور آور یهای استعمار جویانه غرب ، درطرابلس و بالکان ودیگر مناطق ، بامعاهـدات تقسیم و تملک طلبانـه اروپائیان‌مثل‌معاهده ۱۹۰۷ (بین روسیه وبرطانیه) وغیره بمیدان برآمد بود ، پس باافکار واظهارات سایرشاعر مرحوم مبا ینتی‌ندارد .

(۹) بیت‌آخر قطعه هذادر اصل کاملا دری‌وبیت آخر تضمین حافظست که بندمذکور راقابل نقل میدانم :

بیا ساقی نوای مرغزار از شاخسار آمد
بهار آمد نگار آمد نگار آمد قرار آمد

کشید ابر بهاری خیمه اندر وادی وصحرا
صدای آبشاران از فراز کوهسار آمد

سرت گردم تو هم قانون پیشین ساز ده ساقی
که خیل نغمه پردازان قطار اندر قطار آمد

بمشتاقان حدیث خواجهٔ بدر و حنین آور
تصرف های پنهانش بچشم آشکار آمد

دگر شاخ خلیل از خون ما نمناك میگردد
ببازار محبت نقد ما کامل عیار آمد

به خاك آن شهیدی برگهای لاله می پاشم
که خونش با نهال ملت ما سازگار آمد

« بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم »
« فلك را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم »

* * *

۱ ــ اولین نهضت سیاسی و عسکری ملل مظلومه را ــ افغانستان بنا نهاد و برای دیگران نمونهٔ کامیابی شد (۱۹۱۹ م) « داوی »

« فلسفه »

میلان علامه به فلسفه و ترد ید آن بیشتر ازان ست که به علوم اد بیه دارد یك حصهٔ معتنا بها اشعار « بانك درا » همان میلان اورابه حالات وکیفهای متنوعه صریحه وگاهی بلباسهای مختلفه کنایه نشان میدهد .

یکی ازین قطعات بنام (استفسار ازخفته گان خاك) که حافظ شیراز(رح)انرا « وادی خاموشان» هم نامیده ست، هویدا شد. مرگ چیست؟نتایج آن چیست؟ روح شخص میت در چه‌حالی میبا شد؟ سوالاتی ست که‌فلاسفه‌ومفکرین را عمرها متامل وسایل ساخته ولی وسایل علم تفصیلی برای آنها نزد هیچ زنده یی موجود نیست الا صاحبان وآورنده گان ادیان (صلوات الله‌تعالی علیهم) که‌ازان بحث ها یی کرده اند .

انسانها یا منکر حیات اخروی اند یا بجهت نعمت ایمان قایل آن هستندولی بطور تفصیل و محسوس ازدانستن کیفت کلی آنها متمتع نیستند. علامه درین نظم میفرماید :

دلم که بیتابی الفت آنرا ازعالم نفرت داده ست یکشام مرا به سیرگورستانی کشانید .

منظر حرمان نصیبی را تماشایی شدم
همنشین خفتگان کنج‌تنهایی شدم (۱)

آنگاه سوالات خودرا به همنشینان خاموش خودوا ردکرده سیرو دولی سوالات تا یکجایی حیات موجوده را مقیاس ساخته از حیات بعدالموت تشریح میخواهد مثلا می پرسد :

۱ ــ این ترجمه ست نه که اصل بیت .

آیا دران حیات هم پروانه خود را به شعلهٔ شمع میسوزاند ؟

آیا افسانهٔ گل وبلبل هم آنجا وجود دارد؟

درین حیات اگر با آزارجان انسان اند آیا درآن گلستان هم چنین خارهای خونخوار موجود اند ؟

حیرتخانهٔ امروزوفردا انجا هم هست ؟

پیکار عناصر درآن عالم هم جاری ست یانی؟

آیا انجاهم برق ورعد ، دهقان و خرمن ، قافله هاواندیشهٔ رهزنان وجود دارد یانی ؟ نظم تمام به سوالات بیجواب ختم میشود ، پس شاهد چنین نتیجه گرفته برای مطالعه کننده گنجایش دارد که علامه عقامت علم وفلسفهٔ انسانی را ایمامیفرماید زیرا ، خودش مثل هر مسلمانی بحیات اخروی و خلودروح ایمان دارد.

چنانچه دراثر دیگر خود (زبور عجم) که بزبان دری است میفرماید :

دانش مغربیان فلسفهٔ مشرقیان

همه بتخانه ودرطوف بتان چیزی نیست

یادر تمهید رسالهٔ که بنام (پس چه باید کرد ای اقوام شرق !) که آنهم بزبان دری است چنین توضیحات میدهد :

عصر تو از رمز جان آگاه نیست

دین او جز حب غیر الله نیست

فلسفی این امرکم فهمیده ست

فکر او برآب و گل پیچیده ست

دیده از قندیل دل روشن نکرد

پس ندید الا کبود و سرخ و زرد

ای خوش آنمردی که دل با کس نداد

بند غیر الله را از پا کشاد

در غزلهای مختلفه (زبور عجم) که آنهم بزبان دری میباشد میفرمایند.

حکمت و فلسفه کرده ست گران خیز مرا
خضر من ! ازسرم این بار گران پاك انداز
زمینه‌ای که خورد م درفرنگ اندیشه تاریك ست
سفر و رزیدهٔ خود را نگاه راه بینی ده
مکدر کرد مغرب چشمه های علم و عرفانرا
جهانرا تیره ترسازد چه مشائی چه اشراقی
بده آن دل که مستی های اواز بادهٔ خویش ست
بگیرآن دل که ازخود رفته وبیگانه اندیش ست

ولی یکحصهٔ دیگر استفهامات آخرین بصورت معنهد اری به حقایق اسلامیه اشاره میکنند که امکانات جواب در عبارت سوال چشمك میزند، مثلا .

آیا فردوس باغی ست یاجای راحت وآرام، یا نام چهره‌بی پردهٔ حسن ازل؟

آیا جهنم یك ترکیب معصوت سوزی ست و در شعله های آن مقصد تادیب پنهان ست ؟

آیا عوض رفتار در آن عالم پر واز موجود ست ؟

آیا علم انسانی مثل این حیات در آن وقت هم محدودیت دارد یانی ؟

آیا از دیدار جمال قدس دل مهجور تسکین می‌یابد . یا کوه طور آنجاهم صدای لن ترانی میزند ؟

آیا در آن عالم نیز حس جستجو سبب آرامش روح میشود؟ انسان آنجا هم کشته ذوق استفهام میبا شد یانی ؟

آه ! آن کشور هم (مثل این عالم) از ظلمت معمورست یا از تجلی محبت مرا پا نور مهیا شد ؟

یا در یك قطعهٔ بسیار روان دیگر که عنوان (زهد و رندی) دارد ، حکایت یکی از همسایه گان صوفی خود را می شنواند . صوفی مذکور شکو کی عا ید به عقاید علامه نزد مریدان و مخلصان خود اظهار نموده که اقبال چه قسم شخصی است ؟گاهی همنوای هند و هاوگا هی همرنگ اهل تشیع معلوم میشود، بعضی ها میگویند که سرود را جزو عبادت میداند . کدام اسلام جدید ی‌را بنا کر دن اراده دارد یا چطور ؟ فلسفه دانی او او را بکدام راه غلط سوق نکند . ا گر چه می شنویم که مرد صالح وجوانی او مثل صبح صادق بی لکه و بیداغ ست .

این اظهارات او را بعضی ها به علامه‌میرسانند و یکروز که در راه علامه به‌صوفی مذکورملاقی‌میشود علامه دراینباب سوالی‌میکند،صوفی‌میگوید که‌شکایت بنده بسبب محبت بشما و ابلاغ احکام شرع پیغمبر(علیه الصلوه والسلام) و شکوك خود را درباب شما تحقیق نمودن وسنجیدن بودنه مخالفت. علامه میگو ید بنده شکا یتی ند ارم تنها شمادرباب شناختن اقبا ل سا عی نیستید بلکه خو د من نیز اقبال‌رانمی‌شناسم، بسیار اشك افشا نی کرده ام که‌اگر سررشتهٔ شناسایی خودم به خود محاصل شو د ولی نه شده ست .

اقبال هم از خو یشتن آگاه نبا شد
شو خی نبو د والله و بالله نباشد (۱)

---

(۱) ـ ترجمهٔ بیت آخرین آن قطعهٔ غراست .
(د او ی)

علامه (فلسفهٔ غم) را قایل است، برخلاف مدنیت غربی عصر حاضر که فلسفهٔ شان (سرور و خوشی) است، او انسان را اندوهگین می خواهد وغم را موجب تربیت صحیح میداند ومیگوید که خوشی غفلت را تقویت میکند.

اسلام هم طرفدار خوشی های زیاد مادی نیست، در احادیث شریفه واردست که حضرت پیغمبر (علیه الصلوه والسلام) اکثر اندوهگین میبودند قرآن حکیم حیات عیش ارستوکراتانهٔ (قارون) را تقبیح میفرماید که، لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین

نظمهاي بسیار علامه (خواه اردو وخواه دری) همین مطلب را میفهمانند، در بانك درا «قطعات» «فلسفهٔ غم» که در جواب یکی از غرب زدگان وطن خود سروده، یا قطعهٔ «نوای غم» یامکالمهٔ «شبنم وستاره» وغیره مؤید صریح همین فلسفه است. حتی یکی ازشناسایان شان به علامه فرمایش کرده که برای «عید» شعری بسراید او هم شعری، نوشته که د رآن بجای خوشی (غم ملی) رانه تنها تصویر بلکه تلقین مینماید و دوران سعادت گذشته را ماتم می گیرد:

به «شالامار»(۱) یکی برگ زرد مینالید — نمانده وقت، گلی راکه راز دارمنم
بگو که زایر گلشن نسازدم پامال — که یادگار ترنمگه هزارمنم
دلم طپید زفریاد برگ کوچك — کنون بصحن چمن ماتم بهارمنم
خزان، بهار بیادآردو به گریه شوم — خوشی زعید چه معنی؟ چوسوگوارمنم
خرابه مانده زمیخانه های عهد کهن — زمیکشان که گزشتند یادگارمنم

۱ — (شاله مار) رادر کندهار نیز همینطور تلفظ می کنند ولی کتب تاریخ مانوشته اند که اصل کلمه (شعله ماه) ست یعنی سلاطین گزشته برای تماشای شبهای بدرقصری ساخته بودند، مثل مهتاب باغ کابل. این شش بیت ترجمه شده اند.

مگو که طبل مسرت بلند زد دیشب
هلال عید بما ریش خند زد دیشب

یا در قطعهٔ دیگر بانگ درا که عنوان پیام دارد ، میفرماید :

بادهٔ پیر مغانی که فرنگش نا مند ۔۔۔ اثری نیست درو غیر نشاط بیکار
کیف آن غم که منش می‌طلبم کی دارد ؟ ۔۔۔ زان می خانه گی خود بدهم ای دلدار

اینك قطعهٔ (فلسفهٔ غم) را که علامه بجواب کدام نطق نوشته ترجمه تقدیم میکنم ، ناطق مذکور فضل حسین نامی ست که از اهالی لاهور بوده و در انگستان تحصیل حقوق کرده درجهٔ بیرستراینت لااز پوهنتون آنجا گرفته وطرفدار فلسفهٔ آنها یعنی « سرور در حیات » بوده است .

« فلسفهٔ غم »

گوسرا پا کیف عشرت شد شراب زندگی ۔۔۔ اشك هم دارد بدامن هاسحاب زندگی
میکنند برموج غم رقصی حباب زندگی ۔۔۔ از الم هم سوره ها دارد کتاب زندگی

برگی هم گر کم شود زا جزای گل کی گل بود
گر خزان نا دیده شد بلبل کجا بلبل بود

نغمهٔ انسانیت کامل نباشد بی فغان ۔۔۔ شد زخون آرزو رنگین ترك این داستان
داغ غم در دیدهٔ مینا چراغ سینه ست ۔۔۔ خانهٔ ارواح را آه حزین آیینه ست
حادثات غم دهد بافطرت انسان کمال ۔۔۔ غازهٔ آیینهٔ دل میشود گرد ملال
غم کند بیدار ازخواب جوانی دیده را ۔۔۔ با همین مضراب از بیدرد میخیزد نوا
قلب انسانرا زغمها انکشاف راز شد ۔۔۔ غم برای طایر دل شهپر پرواز شد

غم برای روح جان یك نغمهٔ خاموش دان
با سرور بربط هستیش هم آغوش خوان

آنکه شامش آشنای نالهٔ یارب نبود جلوه پیرای شب او اشك چون کوکب نبود
جام آندل کز شکست غم بود ناآشنا دا یما از باده های عیش و عشرت پرنوا
دست گلچینی که ماند بی خلش از خار آن عا شق پر بیخبرا زهجر و ازآزا ر آن
کلفت غم گرچه از روز و شب او دور ماند راز های زندگی از چشم او مستور ماند
ایکه اد راك نظا م دهر شد حا صل ترا
طی راه اندوه و غم شد چرا مشکل ترا ؟
عقل انسانی ست فانی، زندهٔ جاوید عشق نسخهٔ دیرینهٔ تأ بید راتمهید عشق
عشق سوز زندگی و تاابد پاینده ست پیش خورشیدش عشای مرگ پرشرمنده ست
رخصت محبوب را مقصد اگر بودی فنا
جوش الفت نیز گشتی از دل عا شق جدا
حب واز مرگ محبو با ن نمی میرد بلی
غم شده د ر روح میما ند نمی خیزد و لی
ا ز بقای عشق پید ا شد بقا محبوب را
زند گا نی شد عد م نا آ شنا محبو ب را
نهر آ ید ا ز فراز کوهسا را ن نغمه خوا ن
مید هد تعلیم نغمه با طیو ر آ سما ن
روشن ست آ یینه او صو رت رخسار حور
سخت می باشد چوروی سنگ می افتد زدور
نهر بو د وخاست سرو آرید رخشا نی از او
زین فتادن زا د کو کبهای تا بانی ا زو
جوی سیما ب روانی تا پریشا ن گشته ست
عا لمی ! ز قطرهٔ مضطر نما یا ن گشته ست

هجر لیکن قطره ها را داده تعلیم وصال
در دو گامی باز شد چون تار سیمی با کمال
زندگی در اصل بوده همچو یك نهر روان
او فتاده از بلندی نام آن شد انسیان
بهر جمعیت درین پستی کده بگسسته ایم
فرقت موقوته دیده و بگرسته ایم
مرد نمی میمیرد و لیکن نمیگردد فنا
در حقیقت هیچگه از ما نمی گردد جدا
عقل هنگامی که در آفات خود محصور شد
در شب تار جوانی از نظر مستور شد
چون شود دامان دلها رزمگاه خیر و شر
ظلمت ره کرده باشد وصل منزل صعبتر
خضر همت زآرزو ها گشته باشد گوشه گیر
فکر عاجز مانده وخاموش آو از ضمیر
هیچکس در وادی هستی نباشد هم سفر
کرمك شب تاب هم آنجا نیفشاند شرر
جبههٔ آن مردگان روشن بود در این ظلام
مثل کوکبهای تابان در سیاهی های شام

(۷)

«مراثی»

یك حصهٔ کوچك «بانگ درا» در مرثیه هایی ست که علامه برای کسانی که دلش خواسته نوشته ست زیرا مرثیه را تحت تاثیرات معموله شعرای دیگر که تاریخ وفات رامی نویسند آنهم بحساب جمل واکثرا با تعمیه، بخاطر جاه و سال یا

اظهار فضل وکمال نمی نویسد، چنانچه در یک رباعی دری زمردهی که خواهش ساختن مرثیه ، وقطعه تاریخ وفات اشخاص را کرده اند بحضور رسول الله (ص) شکایت نمو دست . (۱)

سایق اصلی نوشتن مرثیه اثر عمیق جدایی بوده یا تقدیر لیاقت مشخصه وخدمات سلیه میت نه طمع ونه خوشامد از باز ماندگان او ،نه نشاندادن مهارت درساختن تاریخ وفات اشخاص که اوبی فرما یش کسی مرثیه شانرا نوشته دزین کتاب ۷ نفر ند (رح)

غالب شاعر دری وارد و

داغ رر

استاد شبلی نعمانی مورخ و مولف مشهور

حالی

والدهٔ مرحومهٔ علامه

همایون (مستر جستس شاه دین)

پروفیسر آرنلد

علاوه بر اشکهای حسرتی که در مرائی مذکوره از قلم اوریخته اند مطالب اخلاقیه و حکمیهٔ که متناسب آن وقت وحال بخاطر خطور کرده‌اند نیز آن‌اشکها را به در ر غرر تبد یل نموده‌اند در مرثیه غالب که در کتاب اولین مرثیه هاست،

۱ـ این رباعی دری او اگرچه درجلد اول زیر عنوان( ) یافته میتوانید که از کتاب (ارمغان حجاز) نقل نموده‌ام ولی اینجا مکرر میکنم برای سهولت قارئین کرام:

تو گفتی از حیات جاودان گوی بگوش مرده بی پیغام جان گوی

ولی گویند این حق نا شناسان که تاریخ وفات این وآن گوی

شاعر مشهور (جهان آباد) یا دهلی را مصور وسحرك قوای «زندگی مردانه» معرفی نموده، او را آن غنچهٔ دهلی میخواند که برگلهای شیرا زخنده می کند وهمنوای گویتی شاعر نامدار المان میشناسانند. در آخر خاك دهلی را خطاب میکند که در توصد هاهزار گوهر خوابیده اند مگر هیچکدام بقدر غالب آبدار وفخر روزگار خواهند بود.؟

بعد از غالب مرحوم، مرثیهٔ پروفیسر آرنلد ست، علاقهٔ ارنلد (انگلیس) وعلامه که در جلد اول ذکر شده ست که در علیگره هاباهم آشناوبعد دوست شدند در انگلستان این دوستی محکمتر گردید. پروفیسر مذکور واقعاً یك شخصیت بارزوشهرت بین المللی داشت، بنده اورا درلندن شناختم درایام سفارت خود اگرچه علامه در آنوقت بوطن عودت کرده بود.

مرثیهٔ او بعنوان (نالهٔ فراق) مسدسی ست که پانزده بیت دارد ودر پنج بند آن سه بیت بند به زبان دری ست یکی ازخود علامهٔ که بندسوم ست بعد از انکه نخل آرزوی خودرا درحال نمو نشان میدهد میفرماید:

ابر رحمت دامن ازگلزار من برچیدورفت
اندکی برغنچه های آرزو بارید ورفت

بیت آخر بند اول ازکلام بیدل همه دل (ق) تضمین شده ست جاییکه ضیای روز فراقرا مثل ظلمت شب میخواند میفرماید:

تاز آغوش وداعش داغ حیرت چیده ست
همچوشمع کشته درچشم نگه خوابیده ست

بیت آخربند چارم نیزدرحالی که اندوه خودرا ازگم کردن رهنمای صحرای شوق علم ظاهر میسازد مطلع دیگربیدل را می‌آرد:

شورلیلی کو. که باز آرایش سودا کند
خاک مجنون را غبار خاطر صحرا کند

بعد از آن ذکر عکس پروفیسر مذکور را نموده میگوید گرویدهٔ تقریر تو از عکس خاموشی توجه تسلی خواهد یافت ؟

تاب گویایی نباشد دردهان تصویر را
خامشی مطلقی باشد زبان تصویر را

در مرثیهٔ استاد شبلی نعمانی (موسس دارالمصنفین اعظم گره هندومورخ شهیر آن) واستاد حالی (که مسدس مشهور وباعث نهضتی بود) یك قطعه دارد دارای(بیت ولی ذکر غم انگیز وفات هردو نفر از مشاهیر مذکور در یك بیت اینقطعه آمده(۱) باقی ابیات کامل از حکم اخلاقیه ودرس سعی وزحمت کشی وبیداری برای مسلمین بحث میکند ومرحومین را برای همان صفات و خدمات شان نمونهٔ قابل امتثال نشان میدهد . ترجمه این قطعه رانیز در (لالی ریخته) یافته میتوانید .

در مرثیهٔ والدهٔ مرحومهٔ خود یك ترکیب بند نما مثنویی ساخته که دو از ده بند و(۸٦) بیت دارد، ولی ابیات بند بیك قافیه سقفا نیستند بلکه هربیت قافیه جداگانه داشته هربند نیز بیك اندازهٔ مساویانه ابیات ندارد بعض بسیار کوتاه وبرخی طوالت کافی دارند ، ولی مثل ترکیب بندها یك بیت در آخر هر بند دارد . این شیوه از ابتکارات علامه ست ، که قبلا نیز بآن اشاره یی کرده ام وسبب آن سهولت برای گنجانیدن مطالب درنظم ها میباشد .

درین مرثیه که در ایام مسافرت علامه به خارج وطن ساخته شده ست ، علاوه بر تأثرات واحساسات اشکریزانه ، ازخوبی وبلندی تربیتی که از مادر عابده عالمهٔ

---

۱ — اشک فراق شبلی ساخشک نا شده حالی شده ست حال به فردوس ره نورد

شب خیز خود دیده برفلسفهٔ موت وحیات وتایید خلود روح ووظایف انسان در حیات بحثهای مفصل واستشهادات مدلل بسیار داشته درآخرهم دعا برای مرحومه تابیدی دارد

مرثیهٔ آخرین درباب شاه دین همایون نامی ست که رئیس محکمهٔ عدلیه بوده ازشجاعت مسلمانانه اوتعریف مینماید ، قطعه صرف (۵) بیت دارد .

* * *

(۸)

((غزلیات))

درمقدمهٔ بانگ دراعاید به کمیت غزلهای اردوی علامه بخشی تقدیم شده ست عاید به کیفیت آن چیزی زیادی نما ندەست که عرض کنم ، زیرا شعار عنوان دار اور ابقدر کافی تحلیل وتشریح نموده ام وغزلها نیز همان کیفیات را دارا میباشند ، یعنی غزلهای اونیز مثل شعر اییکه محض لطیفه گو یی و لفاظی وصنعت های بیهوده مثل تجنیس یا تضادیا ، تنا سب وتلازم یاتقلید و غیره مقصد اصلی شان بوده نیست بلکه حالات عشق قدسی دردهای ملی ، تشویق به اعلای آرزوها ، حیات مستقل وسترقی ، حکم پرازحیر برای زندگی باشرف ، وغیره ، بطور هجوم آورو پیهم در آنها وضوح تمام و بارز دارد .

شعر اردوی اقبال طبعاً شسته گی وپخته گی بیشتراز اشعار دری او دارد ، البته کجا زبان تحصیل شده وکجا زبان مادری بعض غزلهای اورا نیز بندو نظما ترجمه کرده ام که یکدو نمونه آن اینجا تقدیم میشود وبعض دیگر آن هادر (لالی ریخته) موجود ست .

ازنهال خود شدم آخر جدا از بهرچه؟ با زا سیر حلقهٔ دام هوا از بهر چه ؟
مثل من بد در جهان کس نیست جای حیرت ست خلعت تکریم شد با من عطا از بهرچه .

مدعایی هست دربی مدعایی خواستن   دل که از دام تمناشدرهااز بهرچه.
صاحب دیدش همین‌جانیزسی‌بیندعیان   بهرمحشروعدهٔ صبرآزماا ز بهر چه.
علت‌این بیحجابی حسن کامل گرنبود   درهجوم پرده هاشد خودنماازبهرچه.
گاه دقت کرده‌یی ای‌دیدهٔعبرت که‌گل   رسته ازخاك سیاه رنگین‌قباازبهرچه.

بوده رسوا یی نصیبم ورنه دانی بی سوال
کاین عملها چون زما سر زد؟ چرااز بهرچه؟

بانك‌دراصفحه ۱۰۲

پرده از چهره‌فکن انجمن آرا یی کن   چشم هر ثابت وسیار ه تماشایی کن
برق خوبی ،گر این چشمك‌پنهان‌تاکی   بی حجا بانه بدل آی شناسایی کن
اثری از نفس‌گرم شداءجاز حیات   داری‌درسینه اگر؟ خیز و مسیحایی کن
تونه یی موسی وازطور تجلی مطلب   هستی خویش بر افروخته مینایی کن
تازهر ذرهٔ خاکت‌حرم آباد شود   ذوق‌خود فارغ از اطوار کلیسایی‌کن
ند هدزیب ز اندازه گزشتن ای‌گل   عشوه‌و نازباند ازهٔ‌رعنایی کن
خوی خودداری ورفتار سکندر آموز   وانگهی‌آرزوی‌شوکت‌دارایی کن

منزل لیلی مقصدنبود دورا قبال
چندروزدگری باد یه پیمایی کن

بانك‌دراصفحه ۳۱۹

* * *

(۹)

((ظرافت))

حصهٔ آخرین «بانگ‌درا» اشعار ظریفانهٔ علامه مرحوم ست که بر ۲۷ قطعه مشتمل است ، بعض به شکل رباعی و بعضی بصورت قطعات کوچك واکثرآنها بحالات و جریانات مسلمانان هندوستان و بهمانوقت تعلق دارند بعضی ازآنهارا که بما هم تعلق میگیرند (یعنی بافغانستان وافغانان) یابرای نشان دادن طرز مزاح علامه مفید می‌افتند ترجمه وتقدیم مینمایم علامه همانطوریکه ازمدح سرایی متنفرست از (هجو) بیشتر کناره جویی دارد ، ولی ظرافتهای او نیز بی نکات اخلاقیه وسیاسیه ورهنمایی ها نیست :

(۱)

میخری تاکی زجاپان جان من ... چتری وروما‌ل ومفلر ، پیرهن؟
گر چنین غفلت بود آخر رسد ... مرده شو ازکابل ، از جاپان کفن

تاکتیك علامه لفظ جاپان راانتخاب کرده‌ست ورنه اصل مقصد او هجوم اموال ومصنوعات برطانوی آن وقت بوده که هند رازیر بارگران آورده‌بود، چنانچه هنگام «اختلال سقوی» که بنده ازکابل گریخته به هندوستان رفتم درلاهور به نشرمجلهٔ بنام «افغانستان» پرداختم رفیق شفیق بنده عبد الحسین خان عزیز نیز آنجابودند ، رحمة‌الله تعالی ، خواستم بعض عکسها هم در مجله نشر کنم صاحب‌مطبعه گفت

که برهمین کاغذ مجله طبع عکسها درست نیست باید کاغذ جلا د اری، که از انگلستان می آمد ، بخریم و عکسهارا بران کاغذ چاپ کنیم ، بنده قبول نکرده گفتم که کاغذ خود مجله برای طبع قلیشهٔ زنکوگراف عکس‌ها بسیار موزون ست. گفت بلی ولی اگر « صاحبان » راخوش می سازید همان کاغذجلادار را استعمال کنید . از لفظ صاحبان مطلب اوگورنرپنجاب وغیره انگلیسهای حکومت شان بود . حسب اعلانات خود حکومت برطانیه در آ نروزها در هر هفته یك کشتی پراز طلا ازهندوستان به لندن میرفت.

(۲)

علامهٔ مرحوم طرفد ار بر هنه رویی بیحیا یا نهٔ خانمها نبود . در ینباب ر با عی طنزآمیزی دارند که ترجمه میکنم :

بعداز دوسه روز دگرای عقل پسند ‌ ‌ ‌ خواهی نه‌تو غیرتی نه خانم روبند
آن دوره رسیده ست کان پرده‌نشین ‌ ‌ ‌ عضویت مجلس طلبد نی فرزند

(۳)

همچنان درمقابل نطاقان، علما ونویسندگان متملق وزرپرست یابزدلی آن وقت که برای خوش‌ساختن اعضای حکومت (برطانوی) یاازترس‌شان مقالات مینوشتند، وروایات خود ساخته وعظ میکردند یانشر می نمودند رباعی دیگری ساخته که چنین مفهوم دارد :

غم نیست اگر حضرت واعظ شده مفلس
در پیش تجدد سر تسلیم کند خم
بنوشته مقالات بسی ضد «غزا» ، حال
در رد «حج وعمره» نویسد اثری هم

(۴)

درباب خوف ازمرگ که اکثر مسلمانان هند درآنوقت بان گرفتار بودند وشاید دردیگر مسلمانها، الا افغانها نیز این عدم شجاعت وجبن راموجود میدید یك قطعهٔ

دیگر هم ساخته اند که یك مسلمان هندی بزدل راکه بریك دختر فرنگی عاشق شده وآن دختر اورانمی پسندد چنین تصویر فرموده .

چوعزم خودکشی کردم مراگفت آن مس(۱) چون در
مهذب شو مزن لافی چنین بیمعنی وبی سر
نه جرئت داری ونه خنجرازاین حرف هابگذر
بکش اندوه ناکامی غم آیندهٔ خود خور
بدوگفتم که ای جان جهان پولی بدستم ده
که تاگیرم کرایه مرد افغانی ز پیشاور

درین قطعهٔ علامه برجبن عاشق وشاید به ناداری فوق العاده وپول پرستی بی اندازهٔ پښتونهای سرحد نیز تلمیحی باشد .

* * *

۱ – مس(بکسرمیم) درانگلیزی بمعنی (پیغله) پښتو ومادموازل فرانسوی ست .

(مقالات علامه)

علامه مرحوم داکتر اقبال مقالات ونطق ها یی دارد که بمناسبت وقت در کتابهای خود نوشته، یادر مجامع علمی وسیاسی درهندوستان خوانده، یابرای مجلات وکتب او رو پایی بزبان انگلیسی نوشته وبعد دراردو (دراثنای حیات ایشان وبعد ازآن) بواسطهٔ مخلصین ایشان وارباب ذوق هند ترجمه شده اند .

بنده هرقدر ازآنها راکه میسر شود نیز زیر بحث خواهم گرفت . امادم نقد مقاله یی راکه بطور تمهید بر کتاب مشهور خود «پیام مشرق» نوشته اند، کاملا ترجمه میکنم زیراهم علل وسوابق تالیف پیام مشرق را توضیح میدهدوهم علاقهٔ مستقیمی که کتاب مذکور باافغانستان دارد تبیین مینماید .

اگرچه خود تالیف مذکور «پیام مشرق» کاملا بزبان دری ست ولی تمهیدآنرا علامه بزبان اردو نوشته اند زیرا علامهٔ مرحوم ملکهٔ که درنظم دری داشتند، برای نثرنداشتند، بنده ترجمهٔآن را پیشتر از مقالات دیگرلازم می بینم تامطالعه کنندگان «پیام مشرق» در وطن عزیز اطلاعات کاملتری داشته باشند .

(دیباچه—پیام مشرق)

برای تصنیف «پیام مشرق» دیوان مغربی گو یتی حکیم حیات المانی محرك من شده که شاعر اسرائیلی المانی «هاینا» درباب آن نوشته ست :

«این کتاب یك گلدسته عقیدت (اخلاص) است که مغرب به شرق فرستاده ازین دیوان شهادتی دستیاب میشود که مغرب از روحانیت سرد وضعیف خود بیزار گردیده از سینه شرق حرارت میجوید .»

این مجموعهٔ اشعار گویتی که از بهترین تصانیف اوست وآنرا خودش دیوان نامیده ست نتیجه چه تاثیرات بوده ودرجهٔ حالی نوشته شده ست ؟

برای جواب دادن باین سوال لازم ست که آن جریان یانهضتی که در تاریخ ادبیات المان بنام تحریك (یانهضت) مشرقی یاد شده بطور مختصر ذکر شود .

من اراده داشتم که درین دیباچه برنهضت مذکوره قدری مفصلتر بحث نمایم مگر افسوس که اکثر موادیکه برای آن ضرور بود درهندوستان یافته نشد .

(پال هورن» مصنف «تاریخ ادبیات ایران» دریکی از مقالات خود برین موضوع که «گو یتی تاچه اندازه مرهون شعرای فارس ست» بحث نموده ست ولی آن شمارهٔ مجلهٔ «نارد اند سود» (شمال وجنوب) که این مقاله درآن نشر شده ست در کدام کتابخانهٔ هندوستان یا از المان دستیاب شده نتوانست مجبور را در دیباچهٔ تالیف هذا قدری بر یاد داشت مطالعهٔ گزشته خود اعتماد وقدری از رسالهٔ مختصری ولی نهایت مفید وکارآمد «مستر چارلیس ریمی» که برینموضوع نوشته اتکا مینمایم :

طبع همه گیر «گویتی» از ابتدای شباب بطرف تخیلات مشرقی مایل بود در «ستراس برگ» وقتیکه بمطالعهٔ قانون مصروف بود، با «هردر» که شخصیت مشهور وقابل احترامی درادبیات المانی داشت ملاقی شد، که تاثیرات صحبت او را گو یتی در سوانح خود اعتراف نموده ست. «هردر» فارسی نمی دانست ولی چون صبغهٔ اخلاقیه بر (مزاج) وطبع اوغالب بود باآثار سعدی (رحمه‌الله تعالی) علاقه

عمیقی داشت ، چنانچه بعضی قسمت های « گلستان» را در زبان المانی ترجمه نموده ست با شیوهٔ خواجه حافظ چندان میلان نداشت، نظرمعا صرین خود را بطرف سعدي جلب نموده مینو یسد :

« به شیوه و سبك حافظ بسیار نغمه سرایی ها کرده ایم ، حالا احتیاج به تلمذ سعدی داریم . »

ولی باوجود علاقه که« هردر » باادبیات شرق داشت در اشعار وتصا نیف دیگر او هیچ تاثیر ادبیات شرق آشکار نیست .

همچنا ن معا صر دوم گویتی« شیلر» که قبل از آغاز نهضت شرقی(در ادبیات المان)وفات یافته بود ، از تاثیرات مشرق آزاد ست ، اگر چه قابل فراموشی نیست که تصور ونقشه درام او بنام((توران دخت))از افسانه «دختر پادشاه اقلیم چهارم » مقتبس ست که مولانا نظا می دراثر «هفت پیکر» خود ساخته وآغاز آن به شعر ذیل است:

گفت کز جمله ولایت روس بود شعری به نیکویی چو عروس

در سنه ۱۸۱۲ مسیحی((فان هیمر))ترجمه کامل دیوان خواجه حافظ (رح) را نشرنمود نهضت شرقی درادبیات المان از اشاعه همین ترجمه آغاز میشود، درین هنگام«گویتی» ۶۵ ساله بود و این عصری بود که قوم المان از هر حیث بدرجه انتهایی انحطاط یافته بود فطرت گو یتی برای اشتراك عملی درجریانات سیاسی مملکت موزون نیفتاده ، از هنگامه آرایی های عمومی اوروپا بیزار شده،روح بیتاب و بلند پرواز او درفضای امن و سکون شرق برای خود مسکن (مسکنی) جستجو میکرد، ترنمات حافظ در تخیلات او هیجان عظیمی برپا نمود که آخرصورت مستقل وپایدار(دیوان مغربی) را گرفت .

مگر ترجمه فان هیمر برای گویتی تنها یك محرك نی بلکه ماخذ تخیلات عجیب و غریب او نیز گردیده بود ، بعض جاها نظم او ترجمه آزاد اشعار خواجه معلوم

میشوند و بعض[۱] اوقات از اثر کدام مصرع خاص خواجه به یك شاهراه نوی رسیده مسا یل نها یت دقیق و عمیق حیا ت راتنویر مینماید. سوانح نگا ر مشهو رگویتی (بیلشوسکی)مینویسد:

«گویتی در نغمه پردازیهای بلبل شیر از تصویر خود را می بیند ، و اوگاهی خیال میکرد که روح من در پیکر حافظ بوده در سر زمین مشرق حیات بسر برده ست. عین همان مسرت زمینی ، محبت آسمانی ، همان سا دگی و هما ن عمق ، هما ن جوش وحرارت همان وسعت مشرب همان کشاده دلی و همان آزادی از قیود ورسوم و الحاصل در هر پهلو او را مثیل حافظ میبابیم ،طوریکه حافظ لسان الغیب و ترجمان اسرا رست گویتی هم هست وهمچنانکه درالفاظ ساده حافظ یك عالم معنی مندرج ست درگویتی و عدم تصنع او نیز حقایق واسرار جلوه افزوزی دارند هردو از امیروغریب خراج تحسین حاصل کرده و هردو فاتحین عظیم معا صر خود را از شخصیت خود متاثر ساخته ست «یعنی حافظ تیمور وگویتی نپولین را» وهردو روزگارتباهی بر بادی عمومیه اطمینان. وسکون باطن خودرا حفظ نموده ترنمات خویش را جا ری داشته توا نسته اند . »

علاوه برحافظ ، گویتی درتخیلات خود ممنون احسان شیخ عطار (فریدا لدین) سعدی ، فردوسی بلکه عموم ادب اسلامی میباشد گاهی غزلهای بقیدردیف وقافیه ولو بندرت بوده نیزسروده واستعاره های فارسی مثل «گو هراشعار » « تیر مژگان » «زلف گره گیر » را(بزبان خود) بی تکلف استعمال نموده است ، بلکه درجوش فارسیت از اشاراتی به طرف امرد پرستی نیز احترا ز نمی کندنامهای حصه های مختلفهٔ دیوانش

۱ - روایت ملاقات خواجه حافظ و تیمور صحیح نیست زیرا خواجه قبل ازفتح شیر از انتقال فرموده بودند.

نیزفارسی‌است‌مثل مغنی‌نامه ، ساقی نامه، عشق نامه ، تیمورنامه ، وحکمت نامه وغیره .

باوجود این‌مشابهت هاگویتی‌مقلد هیچ شاعر فارسی نیست طبیعت شاعرانهٔ او کاملا آزاد ونواپیرایی های اودرلاله زار های مشرق عارضی‌محض‌اند، اومغربیت خودراهیچگاه ازدست دادن نمیخواهد .نگاه اورا تنها آن‌حقایق مشرقی جلب‌میکند که برای طبیعت مغربی اوقابل جذب باشد ، با تصوف عجمی هیچ علاقه سندی ندارد ، اگر چه میدانست که اشعار خواجه را درشرق از نقطهٔ نظر تصوف تفسیر می‌کنند ولی اوباتعبیر صوفیانهٔ‌آن هیچ همدردی‌نداشته، دلدادهٔ تغزل‌محض‌اوبود.

حقایق ومعارف‌فلسفیانهٔ مولانای‌روم نزداومبهم بود .چنان بنظرمی‌آید که او کلام‌رومی رابه‌غورندیده بود. زیراشخصی که‌مداح‌سپینوزا(یك فیلسوف هالندی که‌قایل وحدت الوجود میباشد) ودرحمایت (برونو) فیلسوف وجودی ایطالوی مقالات دارد ،چطور ممکن است که‌به‌رومی اعتراف نداشته باشد ؟

والحاصل گویتی بواسطهٔ (دیوان‌مغربی) سعی کرد که درادبیات المانی روح عجمی راتزریق نماید ، بعداز آن‌شعرای دیگرمثل پلاتن ،رو کرت ، بودن شتات این نهضت شرقی راکه‌گویتی آغازنموده‌بود به‌حدتکمیل رسانیدند ، پلاتن برای مقاصد ادبیه زبان فارسی رایادگرفت غزلها ورباعی های باقافیه وردیف بلکه‌مطابق قواعدعروض ایرانی نوشته ،برای نا پولیون یك‌قصیده ساخت ،ومانندگویتی‌استعاره های «عروس گل» «زلف مشکین» «لالهٔ عذرا» رابی تکلف استعمال میکند دلدادهٔ تغزل محض‌است .

روکرت درسه زبان شرقی (عربی ، فارسی ، سنسکرت)ماهر بود فلسفهٔ مولانای روم درنظراواهمیت زیادداردو(غزلیات)اواکثربه اقتفای مولانا است، چون‌درالسنهٔ شرقیه عالم‌بود برای نظم شرقی خود مآخذبیشتری رامالك‌است ،لالی حکمت‌را ازهر

جا که یافته ـ مثل مخزن الاسرار نظامی ، بهارستان جامی ، کلیات امیر خسرو گلستان سعدی ، مناقب العارفین عیار دانش ، منطق الطیر ل هفت قلزم ، جمع کرده رفته است . بعض واقعات تاریخ اسلامی را نیز خوب نظم موزون داده مثل (وفات محمود غزنوی)(حملهٔ اوبر سومنات)(سلطانه رضیه)وغیره بلکه با روایات و افسانه های ایرانی قبل الاسلام نیز کلام خود را مزین می سازد .

بودن شتات ، بعد از گویتی مقبولترین شاعر شیوهٔ شرقی ست که نظمهای خودرا بنام جعلی « مرزاشفیع » شایع کرد ، این مجموعهٔ کوچك بقدری مقبولیت یافت که در مدت کمش یکصدو چهل بار طبع گردید ، این شاعر روح عجمی را بچنان خوبی جذب نموده ست که مردم تا دیرزمانها اشعار مرزا شفیع را ترجمهٔ نظم فارسی تصور مینمودند . بودن شتات از امیرو معزی وانوری نیز استفاده ها کرده ست .

در ضمن این سلسله من ذکر شاعر مشهور (هاینا) را که معاصر گویتی بود عمداً ترك کردم ، اگر چه در مجموعهٔ اشعاراو که بنام (اشعار تازه) موسوم است اثر عجمیت نمایان ست وافسانهٔ (محمود وفردوسی) را به بسیار خوبـــی نظم ساخته ولی به حیثیت مجموعی مشار الیه با « نهضت شرقی » هیچ تعلق ندارند وبه فکر او کلام مشرقی شعرای المان « باستثنای دیوان مغربی گویتی » اهمیت زیادی را مالك نشده اند . اما از گیرایی جادوی عجمی دل خوداین شاعر آزاده‌رو جرمنی نیز بی بهره مانده نتوانسته ست چنانچه در یك مقامی در عالم خیال خود را یك شاعر ایرانی که بالمان قید جلا وطنی میکشد تصور نموده مینویسد :

« ای فردوسی ، ای جامی ، ای سعدی برادر شما در زندان غم اسیرگشته بشوق گلهای شیراز (بسملانه) می طپد . »

در شعرای کم درجه که مقلد خواجه حافظ اند ، دومر ، هرمن ستمال ، لوشکی ، ستایگ‌لتز ، لنت هولهد ، فان شاك ، نیز قابل ذکر میباشند شخص موخر الذکر در عالم علمی ، بلند مرتبه شخصیته دارد ، نظم های او به نام (انصاف محمود غزنوی) و (قصه هاروت وماروت) شهرت یافته اند ، در کلام او به حیثیت مجموعی اثر « عمر خیام » بیشتر نمایان ست .

برای نوشتن تاریخ کامل « نهضت شرقی » ومقابلهٔ مفصل شعرای آلمانی با ایرانی (شرقی) ومعلوم کردن وسعت صحیحهٔ اثر عجم ، مطالعهٔ طویلی لازم ست که متأسفانه برای آن نه وقت کافی میسرست ونه سامان‌مواد لازمه ولی شاید این اجمال من در دل بعضی جوانان جوشی تولید نماید که این تتبع وتدقیق را تفصیل یا تکمیل نمایند.

در باب « پیام مشرق » که صدسال بعد از « دیوان مغربی » نوشته شده‌ست حاجت‌به معروضات من نخواهدبود ، قارئین کرام خود تقدیر کرده‌میتوانند که‌مقصد اصلی ازاین کتاب ، جلب نظر بسوی حقایق اخلاقی دینی، ملی که برای تربیت‌باطنی‌افراد واقوام بکارست‌میباشد زیرادرحالات‌موجودهٔ شرق‌واحوال آنروزه (صدسال‌قبل)آلمان مماثلت هایی‌دیده میشود اضطراب‌باطنی اقوام‌جهان‌که درجه صحیح اهمیت آنرا اندازه کرده‌نمیتوانیم زیرا که‌خود بان‌گرفتار ومتاثر هم پیش‌خیمهٔ انقلاب‌بسیار بزرگ روحانی وتمدنی‌بودنش یك‌حقیقت‌واضحه‌ست(ملحمهٔ کبرای)جنگ عمومی اوروپا یك محشری بود که‌نظام‌سابقه‌دنیارا‌ازهر‌پهلو فناوامحا کرده‌ست اکنون فطرت‌ازخاکستر آن تهذیب وتمدن‌دراعماق حیات‌آدم، جدیدی‌وبرای بودوباش اودنیای‌جدیدی‌تعمیر کرده میرود که نقشه‌خفیف وسایه‌نمای آنرادر تصانیف (آین‌شتاین)و(برگسان) یافته میتوانیم .

اروپا نتایج خطرناك ومخوف ایدیالهای (مفکوره) علمی، اخلاقی واقتصادی خود را به‌چشم خود دید واز زبان‌وزیر اعظم‌سابق ایطالیا (سانر ینتی) داستان دلخراش «انحطاط فرهنگ» راشنید، ولی بااینهم جای تاسف‌ست که‌این مدبرین نکته رس ولی قدامت پرست اندازهٔ صحیحه‌آن انقلاب حیرت‌انگیزرا نفهمیدند که درضمیر انسانی در ینوقت‌واقع شده‌میرود اگرازپهلوی ادبی خالص دیده شود، اضمحلال قوای حیات اوروپا بعداز کوفت‌حرب عمومی‌برای نشوونمای یك‌مفکورهٔصحیح وپختهٔ ادبی‌مساعد نیست بلکه‌جای اندیشه‌ست که‌برطبایع اقوام‌عجمیتی که‌فرسوده ' ست‌رگ‌وازمشکلات حیات‌گریزان‌ست‌وجذبات قلبی‌راازافکار دماغ تمییز وتبیین کرده نمیتواند غلبه‌نکنند.

ازجمله‌عناصرتهذیب مغربی‌تنها امریکاالبته یك‌عنصرصحیح بنظرمی آیدوعلت آن شایداین ست که‌مملکت مذکور از زنجیرهای عنعنات‌فرسوده خودآزاد و وجدان اجتماعی اوافکاروآثار جدیده مفیده را باسانی قبول نموده میتواند.

شرق خصوصا شرق‌مسلمان‌بعداز خواب‌مسلسل چندین‌صدساله چشم باز کرده ست ولی‌اقوام شرق‌باید‌حس کنند که «زندگی» هیچگونه‌انقلابی درحوالی خود ایجاد کرده نمیتواند تاپیش ازآن انقلابی در اعماق باطنی آن رونمانشده باشد وهیچ عالم جدیدی وجودخارجی اختیار کرده نمیتواند تاقبلادر بواطن‌وضمایر انسانها تشکل نپذیرفته باشد این‌قانون لایتغیر طبیعت ست که‌قران (حکیم) آنرابه الفاظ ساده وبلیغ فرموده ست.

ان‌الله لایغیر مابقوم حتی‌یغیرو اما با نفسهم

این قانون‌بر هردوپهلوی حیات (فردی واجتماعی) حاوی ست من درتصانیف فارسی خود سعی کرده‌ام که‌صداقت وحقیقت مذکوره راهمیشه مدنظر داشته باشم

امروز در دنیا وخصوصا، درممالك شرق، هر کوشش که مقصودآن نگاه افراد واقوام را ازحدود جغرافی بلند تربرده مو ید تجدید یاتولید برای یك سیرت انسانی بشری صحیح وقوی درآنها شده بتواند قابل احترام ست.از ین جهت من این چند ورق را بنام نامی (امان‌الله خان)فرمان روای افغانستان منسوب کرده ام که ذهانت وفطانت فطریش آثار آگاهی کامل از ین نکته رادرو نشان میدهد واو نظر خاصی برای تربیت افغانهادارد، الله تعالی درین امر عظیم و الشان حامی وناصر او باد.

درآخر از دوست خود چوهدری محمد حسین ایم ای عرض شکران مینمایم که آنها مسودات «پیام مشرق»را برای طبع واشاعت مرتب ساختند که اگر ایشان این زحمت را برخود گوارانمی کردند غالبا در نشر این مجموعه تعویق و تعطیل زیاد واقع میگردید.

(اقبال)

درست نامه

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
تعالی به	تعالی و عونه	ب	۴	
عنوانهای	عنوانها	ج	۱۰	
ازد و	اردو	۱	۵	
همین ست که بنده هم .		۲	۱۰	مکرر طبع شده
لیته	لیسه	۳	۷	
که که	که	۳	۸	
بنا	ابنا	۳	۱۹	
رحمت الله تعالی	رحمهما الله تعالی	۳	۲۲	
بجهت و بعد	بجهت بعد	۴	۱۲	
زیات	زیاد	۴ و ۵	۱۵ - ۱۱	
را یافته	راه یافته	۱۱	۱۳	
برای اطفال و نوجوانان (۱)	برای اطفال و نوجوانان	۱۳	۳	نمرهٔ نظم ترک شده
شب رسید	شب رسیده	۱۳	۱۷	
بلبلان	بلبلا	۱۳	۲۰	

غلط	صحیح	صفحه سطر		ملاحظات
	(۲)			
«مناظرطبیعیه	«مناظرطبیعیه»	۱۵	۶	
اشارهارشاد	اشاره وارشاد	۱۵	۱۰	
نفخه	زفحه	۱۷	۱۳	
گردد برق‌و	گردوبرق	۱۸	۱۵	
	(۳)			
یا در قطعه	یادرقطعه	۱۸	۵	نمرهٔ نظم ترک شده
	(۴)			
«موتر»	«موتر»	۱۹	۱	»
	(۳)			
«اسلامیات»	«اسلامیات»	۲۰	۱	»
نصیب	نصیبت	۲۰	۱۷	
	(۲)			
یاقطعهٔ دیگری	یاقطعهٔ دیگری	۲۱	۱۱	نمرهٔ نظم ترک شده
	(۴)			
منظرهٔ هلال	منظرهٔ هلال	۲۲	۲۰	نمره ترک شده
فز ای	فراز	۲۳	۱۱	
رفتری	رفتاری	۲۳	۱۳	
بیا ا	بیا	۲۴	۳	
	(۵)			
مسلم	مسلم	۲۵	۱	نمره ترک شده
۱۹۱۳	۱۹۱۲	۲۵	۲	

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
سوزنت	سوزانت	۲۵	۷	
مسلم	مسلمم	۲۶	۲	

(۴)

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
عشق ومحبت	عشق ومحبت	۲۶	۱۴	نمره ترک شده
آ خرین	آخرا ین	۲۶	۱۶	
نگیر ید	نگر ید	۲۷	۷	
بر میگرد	بر میگزرم	۲۷	۱۶	
آرزو	امروز	۲۷	۲۰	
حینان	حسینا ن	۲۹	۱	
بهر	بحر	۳۰	۷	
مکا تیت	مکا تیب	۳۰	۱۲	
خواهد	خواهند	۳۰	۱۵	
مشور	مشهو ر	۳۱	۴	
خاموش	خاموشی	۳۱	۶	
سمرا آ ینه	مرا آ یینه	۳۱	۹	
محبت	مبحث	۳۱	۱۵	
انزد	ازنزد	۳۱	۱۹	
حطیه	عطیه	۳۱	۱۹	
ور	بر	۳۲	۹	
نینان	گزینا ن	۳۲	۹	
عشق	عاشق	۳۳	۱	
شایق	سایق	۳۳	۷	

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
سشله	امشله	۳۴	۷	
	(۵)			
تصویر درد...	القاظیات			نمره‌وعنوان
	تصویردرد	۳۵	۱	دراصل ترك شده
مل	من	۳۷	۲	
من	منبر	۳۹	۱۰	
ر ای	ای	۳۹	۱۱	
گیریا نیده	وگر یا نده	۳۹	۱۲	
آرام	آرم	۴۰	۱۱	
متانه	مستانه	۴۴	۱۵	
تو	توهم	۴۴	۲۰	
حیاب	حیات	۴۸	۸	
ماند ه	ماد یده	۴۸	۱۰	
دی	دید	۵۰	۱۲	
مرحوم	محروم	۵۰	۱۵	
وده	بود	۵۰	۱۵	
الذن	اذان	۵۲	۲	
گذا ری	گد ازی نم	۵۲	۱۱	
غنچه ؟	غنچه‌یی ؟	۵۶	۳	
مو	بو	۵۶	۳	
نیك	تنك	۵۶	۴	
طپید	طپد	۵۷	۱۶	

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
حجاز	مجاز	۵۸	۳	
بتین	تبیین	٦۰	۲	
به بط	بر بط	٦۰	۴	
کوچهٔ گریبان	کوچهٔ چاك گریبان	٦۰	۸	
سلطنت استعمار	سلطنت واستعمار	٦۳	۴	
دانش	رانش	٦۳	٦	
گردان	گردن	٦۳	۷	
همتای	بیهمتا ی	٦۳	۹	
حصه	عصر	٦۵	۱۹	

(۷)

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
طلوع اسلا م	طلوع اسلام	٦۷	۱	نمره ترك شده
نشر	نثر	٦۷	۱۰	
سیل خوا ر	سیلی خوار	٦۷	۱۳	
باز	ساز	٦۹	۳	
بچشم	بچشمم	٦۹	۴	
ملت	ملت ما	٦۹	٦	
شاهد	شاید	۷۱	۸	
گرفته	گر فتن	۷۱	۹	
سینا	بینا	۷۵	۱٦	
حب واز	حب وعشق از	۷٦	۱۰	
بست	بیت	۷۹	۱۱	
حیرت	حسرت	۷۹	۱۸	

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
چشم	چشمم	۷۹	۱۹	
و	او	۸۰	۸	
علامه	علاوه	۸۶	۶	
وشاید	شاید	۸۶	۶	
درجه	درچه	۸۸	۸	
شعری	شهری	۸۹	۱۳	
تیور	تیمور (۱)	۹۰	۱۲	
هرد و	هردو در	۹۰	۱۲	
فرهنگ	فرنگ	۹۴	۳	
ست رگ	سست‌رگ	۹۴	۷	

بیهقی کتاب خپرونه

مهتمم : عبدالسلام

مطبعه دولتی ـ قوس ۱۳۵٦

کتبیکه ازطرف موسسه انتشارات بیهقی

بمناسبت سیمینار بزرگد اشت حکیم سنایی غزنوی عرضه میشود:

۱ـ کلیات سنایی : بامقدمه و فهارس ـ بکوشش علی‌اصغر بشیر .

۲ـ حدیقة الحقیقه یاالهی نامه حکیم سنایی غزنوی : نویسنده پوهاند عبدالحی حبیبی .

۳ـ سیر العباد الی‌المعاد حکیم سنایی غزنوی : تحقیق متن ازرضامایل .

٤ـ گزیدهٔ اشعار سنایی : بانتخاب محمدحسین نهضت .

٥ـ نگاهی به‌سیر تصوف د ر افغانستان (بزبان‌های دری‌وانگلیسی) نویسنده : دکتور عبدالحکیم طبیبی .

٦ـ احوال و آثار حکیم سنایی غزنوی : نویسنده : خلیل‌الله خلیلی .

۷ـ حکیم سنایی غزنوی وجهان بینی او: مؤلف پوهنوال سرور همایون .

۸ـ سیری درملک سنایی : نویسنده علی اصغر بشیر .

۹ـ وضع اجتماعی دورهٔ غزنویان: نویسنده دوکتور محمد اکبر مددی .

۱۰ـ درویشان چرخان : نویسنده فریدلاندر ـ ترجمهٔ علی شریف .

۱۱ـ مقامات تاریخی ومزارات غزنه :مؤلف پوهنوال سرور همایون .

۱۲ـ غزنه دردوقرن اخیر : نویسنده استادعزیزالدین و کیلی ..